

نقش و جایگاه سیاست در عدالت کیفری حاکم بر جرایم تروریستی

حسین میرمحمد صادقی* - رشید قدیری بهرام آبادی**

(تاریخ دریافت: ۹۴/۱/۲۳ - تاریخ پذیرش: ۹۴/۱۰/۱۹)

چکیده

بخش قابل توجهی از منشأ و خاستگاه دادرسی کیفری افتراقی در جرایم تروریستی را باید در سپهر سیاست و نگرش سیاستمداران به پدیده بزهکاری و به‌ویژه تروریسم جستجو نمود. این واقعیت غیرقابل انکار، از چند حیث قابل توجه است؛ دولت‌ها ابتدا با اعطای آزادی عمل بیش از حد، زمینه بروز هر نوع رفتار حتی رفتار خشونت‌آمیز را به شهروندان خود اعطا کردند و پس از اینکه توان کنترل امنیت جامعه را از دست دادند، از طریق حذف و حصر بیش از اندازه‌ی آزادی‌ها، زمینه نقض حقوق آن‌ها را فراهم آوردند و درصدد بودند از این طریق، جلوی افراط و زیاده‌روی‌های پیش آمده را بگیرند. در ادامه دولت‌ها با دستاویز امنیت، به سیاسی‌سازی بزهکاری و به‌ویژه جرایم تروریستی مبادرت نموده و ظاهراً در این کار نیز، موفق بوده‌اند. آن‌ها نه تنها بر نگرش و طرز تفکر خود صحه می‌گذاشتند، بلکه عموم مردم را نیز با سیاست‌های خود در حوزه کیفری، همسو می‌نمودند. از همه مهم‌تر اینکه آن‌ها با برهم زدن اصل پذیرفته‌شده تفکیک قوا و مداخله‌ی نابه‌جا در حوزه‌های سایر قوا، تخصص لازم برای رسیدگی و برخورد با جرایم تروریستی را نادیده انگاشته و در حوزه‌ی سیاست خارجی نیز، تغییرات قابل توجهی ایجاد نمودند. این تحقیق به بررسی این موارد می‌پردازد.

واژگان کلیدی: نقش، سیاست، عدالت کیفری، جرایم تروریستی.

* استاد گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی.

** دانشجوی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی (نویسنده‌ی مسئول).

مقدمه

بدون تردید، ارتباط و تعامل زیادی بین حقوق (به ویژه حقوق کیفری) و سیاست وجود دارد. اما اینکه میزان این تعامل تا چه حد باشد و تأثیر کدام یک بر دیگری بیشتر باشد، حائز اهمیت است. این دیدگاه کاملاً پذیرفته شده است که «اگر سیاست حقوقی شود، حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندان، به گونه‌ای مطلوب تأمین و تضمین می‌شود. اما فاجعه زمانی رخ می‌دهد که حقوق به ابزاری سیاسی و وسیله‌ای برای حکمرانی تبدیل شود. در این صورت، حقوق و آزادی‌های اساسی، معنای واقعی خود را از دست می‌دهد و تنها به واژگانی کم‌رنگ و فاقد اعتبار الزام آور، در برابر قوای حاکم تنزل می‌یابد» (کاشفی اسماعیل زاده ۱۳۸۴: ۲۶۳-۲۶۴). در عین حال برخی دیگر، با طرح مسأله توازن میان امنیت و آزادی، معتقدند «نگاه امنیتی به این موضوع، یا قانون را با سیاست در هم می‌آمیزد، یا سیاست دولت را جان‌نشین قانون می‌کند و کنش‌های اجرایی و موقتی را بر اقدامات قضایی و گزاره‌های شناخته شده‌ی حقوقی برتری می‌دهند. هر آنچه امنیت را نشانه رفته، برجسته می‌شود و هر آنکه قصد خوار شمردن دولتمردان کند، به رسوایی کشیده می‌شود. اینجا حقوق کیفری سخن برای گفتن ندارد و خود بازوی قدرت است» (عالی پور ۱۳۸۷: ۸). در راستای طرح بهتر موضوع، ناگزیریم قبل از پرداختن به بحث اصلی تحقیق، نیم‌نگاهی به علل وجودی تروریسم، داشته باشیم. از جمله‌ی این علل که یک قسمت آن به تروریست‌ها و مظنونین تروریستی بازمی‌گردد و قسمت دیگر به مقامات سیاسی، اینکه ممکن است تروریست‌ها ناراضیانی باشند که نسبت به تصمیمات مقامات و نهادهای سیاسی خاصی اعتراض داشته باشند؛ ممکن است آن‌ها از مبارزات و مقاومت‌های عادی و قانونی بر ضد دولت‌ها ناامید شوند و برای رسیدن به اهدافشان، به آخرین حربه، یعنی روش‌های تروریستی متوسل شوند. یک مثال بارز در این خصوص، مربوط به بمب‌گذاری شبکه‌ی تروریستی القاعده در ایستگاه مرکزی خط آهن مادرید اسپانیا در ۱۱ مارس ۲۰۰۴ است که یکی از اهداف القاعده از این عملیات، تنبیه دولت اسپانیا برای همکاری با دولت ایالات متحده در حمله به عراق و وادار کردن دولت مذکور به خارج کردن نیروهایش از عراق اعلام شد. اُسامه بن لادن رهبر گروه القاعده، در اکتبر سال ۲۰۰۳، دولت‌های انگلستان، اسپانیا، استرالیا، لهستان، ژاپن و ایتالیا را به خاطر همراهی آن‌ها با آمریکا برای حمله به عراق، تهدید به عملیات تلافی جویانه کرده بود (عبداللهی ۱۳۸۸: ۹۱). در مقابل مقامات سیاسی نیز، با مُجاب نمودن دست‌نشانده‌های خود در مراجع قضایی، برای دفع واکنش تروریست‌ها، اقدام به واکنشی پیش‌دستانه می‌کنند. به عنوان مثال پس از دستگیری متهمین و مظنونین به جرایم تروریستی، آن‌ها

را از حقوق اولیه در محاکمات محروم می‌سازند تا از این گذر بتوانند با تمارض، چنین وانمود کنند که متهمین جرایم تروریستی سریعاً دستگیر شده و محاکمه می‌شوند. مطالب فوق، تماماً حکایت از این واقعیت دارد که هم سیاست داخلی کشورها و هم سیاست خارجی کشورها، ارتباط مستقیم و معناداری با جرایم تروریستی دارد. سیاست داخلی مقامات، منجر به سیاسی شدن حقوق کیفری نسبت به جرایم تروریستی می‌شود و سیاست خارجی آن‌ها، از جمله طرح جنگ با تروریسم، یک محرک حائز اهمیت است برای برانگیختن برخی گروه‌ها جهت انجام اقدامات تلافی‌جویانه‌ی تروریستی. جالب اینکه در هر دو حوزه‌ی فوق، یکی از اساسی‌ترین راهکارها برای از بین بردن یا کاهش عملیات تروریستی، یک نوع دادرسی کیفری افتراقی و دست‌اندازی به حقوق انسانی آن‌ها، اعم از حقوق بنیادین و غیرقابل تعلیق یا حقوق غیربنیادین و قابل تعلیق است. در این تحقیق، تمرکز بر بررسی نقش و جایگاه سیاست، در این گونه‌ی خاص از دادرسی کیفری خواهد بود؛ اینکه سیاست تا چه حد، دادرسی کیفری حاکم بر جرایم تروریستی را تحت تأثیر مقاصد و اغراض خود قرار داده؟ اینکه سیاست، چه نقش و جایگاهی نسبت به بزهکاری تروریستی، جرم‌انگاری و حتی رسیدگی، تعیین مجازات و اجرای آن دارد؟ اینکه چرا سیاست، اصولی بسیار مهم همچون اصل تفکیک قوا را بر هم زده و در راستای نیل به مقاصد و اغراض حزبی خود، از مردم و عوام نیز بهره‌برداری می‌کند؟ تلاش خواهد شد پاسخ این سؤال‌ها در این تحقیق داده شود.

۱- رویکردهای سیاسی و تحوّل عدالت کیفری حاکم بر جرایم تروریستی

در یک دسته‌بندی کلی، یکی از نقش‌ها و جایگاه‌های سیاست در نظام عدالت کیفری حاکم بر جرایم تروریستی را می‌توان در قالب دو دیدگاه سیاسی یعنی لیبرالیسم و نئولیبرالیسم بحث و بررسی نمود.

۱-۱- لیبرالیسم، سرآغاز افراط و زیاده‌روی در آزادی‌ها

جوهر لیبرالیسم، تفکیک حوزه‌های دولت و جامعه و تحدید قدرت دولت در مقابل حقوق فرد در جامعه است. لیبرالیسم از آغاز کوششی فکری به‌منظور تعیین حوزه‌ی خصوصی (فردی، خانوادگی، اقتصادی) در برابر قدرت دولتی بوده است و به‌عنوان ایدئولوژی سیاسی، از حوزه‌ی جامعه‌ی مدنی در برابر اقتدار دولت و بنابراین از دولت مشروطه و مقید به قانون و آزادی‌های فردی و حقوق مدنی به‌ویژه مالکیت خصوصی، دفاع

کرده است (بشیریه ۱۳۹۲: ۱۱). به طور کلی لیبرالیسم در مفهوم گسترده‌ی آن، به منزله‌ی میراث عمده‌ی تمدن غرب و زمینه‌ی فکری دموکراسی، سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم به شمار می‌رود. از دیدگاه لیبرالی، فرد بر جامعه و مصلحت فردی بر مصلحت اجتماعی اولویت دارد. در لیبرالیسم، فرد و غایات او، اصل و نهادهای اجتماعی از جمله دولت، وسایل تأمین آن‌هاست (همان ۱۴). مهم‌ترین مفهوم نظری اندیشه‌ی لیبرالیسم، قرارداد اجتماعی است که بر طبق آن، حکومت موسسه‌ای مصنوعی است و مردم آن را برای تأمین نظم و امنیت و تحصیل آسان‌تر حقوق خود ایجاد می‌کنند (همان ۱۵).

تمایل فزاینده‌ی دولت‌های مطلقه به مخدوش کردن مرز حوزه‌ی خصوصی و عمومی و مداخلات فزاینده در عرصه‌ی فعالیت‌های اقتصادی-اجتماعی، انگیزه‌ی نیرومندی برای مهار دولت به وجود آورد. در چنین شرایطی، بستر مناسبی برای بازسازی جامعه‌ی مدنی فراهم شد و تحولات فکری مساعدی شکل گرفت که با رویدادهای مهم تاریخی همراه بود. از اواخر سده‌ی هجدهم، این گونه عوامل و شرایط دست به دست هم دادند تا الگوی جدیدی از دولت، با نام لیبرال ظهور یابد (گل محمدی ۱۳۹۲: ۱۹۳). پایبندی به اصالت و تعرض ناپذیری فرد، از ویژگی‌های دولت لیبرال است. شناسایی حوزه‌ی خصوصی در جایگاه حوزه‌ی منفک و تعرض ناپذیر نسبت به حوزه‌ی عمومی، طبیعتاً بر اصالت و تعرض ناپذیری فرد دلالت داشت. بنابراین، می‌بایست تدابیری اتخاذ می‌شد تا این حرمت و اصالت مخدوش نشود. تعریف حقوق بنیادین، در جهت چنین تدابیری بود. این حقوق به اساسی‌ترین عناصر زندگی و بهزیستی معطوف بود که تخطی از آن‌ها، به صورت مطلق نفی می‌شد. در سلسله مراتب قوانین هم، قوانین مربوط به این حقوق، در صدر قرار داشت و حدود مرز همه‌ی قانون‌گذاری‌ها به شمار می‌آمد (همان ۹۴). لیبرال‌ها در عرصه‌ی داخلی، معتقدند حکومت باید پایبند به تساهل و تسامح در قبال دیدگاه‌ها و نظرها و فرهنگ‌های متفاوت مردمش باشد و در کل، خود را به هیچ وجه وارد حوزه‌ی تصمیمات افراد در مورد بهترین راه برای هدایت زندگی‌شان نکند (همپتن ۱۳۸۹: ۳۰۲-۳۰۱). آن‌ها سعی دارند جوامع سیاسی را طوری طراحی کنند که در آن‌ها، افراد از قدرت اجبار کننده‌ی دولت در امان باشند و شرایط لازم برای آزادی و برابری افراد در آن‌ها فراهم باشد، به نحوی که هر فرد بتواند ارتباطات اجتماعی‌اش را به هر نحوی که خود مناسب می‌بیند، دنبال کند. سؤال جالبی که اینجا مطرح شده، اینکه اگر فرهنگ جامعه به نفع انواع خاصی از انسان‌ها باشد و بقیه را سرکوب کند، دولت لیبرالی چقدر در تضمین شرایط آزادی و برابری موفق خواهد بود؟ (همان ۳۳۳)

از دیدگاه لیبرالی، مهم‌ترین مسئولیت دولت در برابر جامعه، پاسداری از حقوق و آزادی‌های فردی است، البته در دموکراسی امروزی برگرفته از لیبرالیسم، دولت افزون بر این، وظیفه‌ی گسترش این حقوق و نیز فراهم کردن رفاه و حداکثر خوشی را برای بیشترین شمار مردم بر دوش دارد. از همین رو دخالت دولت بیشتر ضرورت می‌یابد (محمودی جانکی، پیشین ۵۴). در فلسفه‌ی سیاسی لیبرال، فرد به‌جای جامعه در مرکز امور هنجاری قرار دارد و جامعه، تنها یک وسیله‌ی اساسی است برای تحقق اهداف افراد. لیبرالیسم یک خصیصه‌ی جهانی دارد؛ کسانی که دارای هسته‌ی سختی از حقوق خلل‌ناپذیر هستند، عبارت‌اند از همه‌ی افراد، نه کسانی که متعلق به جامعه‌ای با یک نژاد یا یک ملیت باشند. امروزه این امر، در بسیاری از کنوانسیون‌های بین‌المللی حقوق بشر تصریح شده و ایده‌ی حقوق جهانی، دارای شجره‌نامه‌ای طولانی است. همه‌ی افراد آزاد و برابر آفریده شده‌اند و حقوق لاینفک و غیرقابل انتقالی از سوی آفریدگار به آن‌ها داده شده است. به‌طور خلاصه، لیبرالیسم درون خود، شامل یک بحران و تنش است میان حقوق افراد و مصالح جمعی، اما با یک فرضیه‌ی قابل ابطال به نفع حقوق افراد و یک هسته‌ی مرکزی درجایی که حقوق افراد، غلبه دارد بر مصالح جمعی (Farer 2008: 8). البته دادن امکانات به اعضاء جامعه، می‌تواند به‌عنوان یک رویداد لازم جهت احترام به آزادی افراد تلقی شود. از این نظر که آزادی، شامل توسعه‌ی طرح‌های زندگی است که جز از طریق همگرایی ارادی و بادوام افراد با یکدیگر، قابل اجرا نخواهد بود. به‌بیان‌دیگر، احترام به فردگرایی، باید شامل احترام به تنظیمات قراردادی و طرح‌های همکاری‌ای شود که افراد، آن‌ها را برای ورود یا برای باقی ماندن انتخاب می‌کنند (Ibid 10).

دموکراسی لیبرال، تحول نسبتاً اخیری (قرن ۱۹) است که به لحاظ نظری، زمینه‌ی کافی برای مخالفت سیاسی و مشارکت در قانون فراهم می‌کند. از آنجایی که از نظر اکثریت مردم، آن‌ها از مشروعیت مقرر در قانون اساسی بهره‌مندند، به همین دلیل نیز دموکراسی‌های لیبرال مدرن، ثابت کرده‌اند علیه اقدامات تروریستی که توسط جنبش‌های سیاسی افراطی صورت می‌گیرد، به نحو چشمگیری انعطاف‌پذیرند. در مقایسه با رژیم‌های استعمارگر و مستبد، دولت‌های لیبرال دموکرات غربی، به نحو قابل توجهی از جنگ‌های آزادی‌طلبانه و درگیری انقلابی با شدت زیاد، آزاد بوده‌اند. با این حال، آن‌ها ثابت نکرده‌اند که از حملات تروریستی، مصون هستند. برعکس، آزادی‌های ذاتی یک جامعه‌ی دموکرات، وظایف تبلیغ، جذب نیرو، سازمان‌دهی و افزایش عملیات تروریست‌ها را یک امر نسبتاً آسان نموده است. ورود و خروج به داخل کشور آسان است و مسافرت درون آن، آزاد. حقوقی

همچون آزادی بیان و رسانه‌ی آزاد، ممکن است به‌عنوان سپرِ محافظی استفاده شود برای توهین و بدگویی از رهبران و نهادهای دموکراتیک و وسیله‌ای برای تحریک تروریست‌ها به خشونت (Wilkinson 20). این را هم باید افزود که وانمود کردن اینکه تروریسم، فقط دغدغه و دل‌نگرانی دموکراسی لیبرال غربیِ ثروتمند است، کاملاً نادرست است. تروریسم حتی در دموکراسی‌های نوظهور جهان دوم و سوم نیز، یک تهدید به مراتب شدیدتر نسبت به حقوق بشر و رفاه محسوب می‌شود. در واقع اگرچه حملات تروریستی درون دموکراسی‌های لیبرال غربی و علیه شهروندان آن وجود دارد، با این حال، این دموکراسی‌های جدیدتر هستند که پس از استعمارزدایی و پس از ایجاد شدن جنگ سرد، ایجاد شده و تروریسم را تجربه می‌کنند و ممکن است متحمل شدیدترین سطوح خشونت سیاسی و عدم ثبات شوند. چنین واقعیتی به‌وضوح در آفریقای جنوبی، شبه‌قاره‌ی هند و یوگوسلاوی سابق قابل شرح است (Ibid 21). اگر کمی جلوتر بیاییم، چنین واقعیتی در کشورهایی همچون افغانستان، عراق، سوریه و اخیراً یمن نیز، به‌وضوح قابل مشاهده است.

«به‌طور کلی تحول روابط بین‌الملل معاصر نیز، به میزان قابل توجهی مدیون رویکرد لیبرال است. برای نمونه ایجاد نهادهایی نظیر جامعه‌ی ملل و سازمان ملل متحد، مستقیماً مربوط به تفکرات لیبرال و دایر بر از میان بردن آشوب‌زدگی بین‌المللی و حاکم کردن حکومت قانون بوده است» (قوام ۱۳۸۴: ۳۳). تأسیس چنین نهادهای بین‌المللی را، از جهتی می‌توان مبتنی بر دیدگاه فردگرایانه و فردمحور لیبرال‌ها دانست. تحت این شرایط، امپریالیسم یک پدیده‌ی غیراخلاقی تلقی شده و رضایت، تنها عامل مشروعیت حکومت‌ها به‌شمار می‌رود. حق تعیین سرنوشت، پیش‌نیاز دموکراسی تلقی می‌شود و قضاوت افکار عمومی جهانی، عامل عمده‌ی حفظ صلح است (همان ۳۳).

البته دیدگاه‌های لیبرال، از نقد و تعرض هم مصون نمانده‌اند. باهماد گرایان یا همان جماعت گرایان، در مقام نقد لیبرال‌ها، معتقدند نظریه‌های لیبرالی بیش از حد فرد را در کانون توجه قرار داده‌اند و بیش از حد، بر اهمیت آزادی فردی تأکید کرده‌اند. آن‌ها به‌قدر کافی به این مسئله اهمیت نداده‌اند که انسان‌ها، برای آنکه بتوانند استعدادهایشان را شکوفا کنند، نیازمند جایگاهی در باهمادی هستند (همپتن، پیشین ۳۱۶). باهماد گرایان معتقدند نتیجه و حاصل عدم دخالت دولت در امور افراد و خودمختاری آن‌ها، آن‌گونه که لیبرال‌ها دلشان می‌خواهد، از هم گسیختگی اجتماعی و فاجعه‌ی اخلاقی است. آنان می‌گویند چنین از هم گسیختگی و انحطاطی، از هم‌اکنون در دولت‌های لیبرالی مدرن آغاز شده و نشانه‌اش، شیوع بیش از حد

جنایت و خشونت، فروپاشی خانواده‌ها و استفاده از مواد مخدر در این جوامع است (همان ۳۱۸). به نظر می‌رسد شاید بتوان تروریسم را هم نهایت این خشونت‌ها دانست. آن‌ها همچنین خاطر نشان می‌کنند که «حتی اشخاص بسیار پخته و باهوش، کراراً از آزادی‌شان در جهت دست زدن به انتخاب‌های بد و بعضاً بسیار بد استفاده می‌کنند» (همان ۳۲۰). به‌طور کلی، باید گفت دولت‌های لیبرال با اعطاء بیش از حد آزادی به افراد، به‌نوعی زمینه‌ی شورش و اعتراض را فراهم نموده به‌نحوی که افراد با توسل به حقوق و آزادی‌ها، خود را مجاز به آشوب و هرج و مرج می‌دانند. اوج این آشوب‌ها، ممکن است تروریسم باشد. پس باید به یک ارتباط معنادار بین لیبرالیسم و تروریسم اذعان داشت.

کیفرگذاری نیز در نظریه‌ی لیبرال، به دلیل ابتناء بر ارزش‌های فردگرایی، آزادی و مُدارا، قلمرو محدودی دارد. همچنین مشروعیت کیفر در نظریه‌ی لیبرالیسم، در گرو پایبندی به قانون، کرامت انسانی و مقبولیت اجتماعی کیفر است (رستمی ۱۳۹۱: ۱۸). لیبرال‌ها بر اجتماعی بودن سرشت انسان اذعان داشته و خواهان دولتی کمینه با کمترین قدرت کیفردهی هستند. آن‌ها ایمان دارند که افراد بدون مدد گرفتن از دولت، می‌توانند مشکلات اجتماعی خود را رفع نمایند و از همین رو، بر کاهش قدرت و فرمانروایی دولت اصرار می‌ورزند. کیفرگذاری، آخرین راه چاره برای مبارزه با کسانی است که شیوه‌های دیگر کنترل مانند راه‌حل‌های مدنی و اداری، نسبت به آن‌ها به شکست انجامیده باشد (همان ۲۹۸). البته این دیدگاه، در یکی دو دهه‌ی اخیر، دچار دگرگونی‌ها و تحولات فراوانی شده است. «باید اعتراف کرد که قوی‌ترین و منسجم‌ترین توجیهات مدرن سزاگرایی به‌ویژه در سالیان اخیر، در محدوده‌ای از ارزش‌های لیبرالی ترسیم شده‌اند» (همان ۴۶). این را هم نباید فراموش کرد که لیبرالیسم، در طول تاریخ با تحولات بسیاری روبه‌رو بوده است، به گونه‌ای که در عمل، با آنچه در نظریه‌های نخستین از آن دفاع شده بود، تفاوت بسیاری پیدا کرده. اگر بخواهیم این تحول را خلاصه بکنیم، می‌توان گفت که لیبرالیسم از آزادی منفی، به آزادی مثبت رسید که پیامد آن، افزایش صلاحیت و اختیارات دخالت دولت در آزادی‌های فردی بود؛ از لیبرالیسم نخستین و کلاسیک، به سوی لیبرالیسم نو یا همان نئولیبرالیسم (محمودی جانکی ۱۳۸۲: ۵۴). در دیدگاه نئولیبرالی، حرف آخر را در تعیین یا تحدید حقوق افراد، دولت‌ها می‌زنند. مردم و عوام، اختیار چندانی در این رابطه ندارند و نهایتاً، شاید در مقام احقاق حقوق خود، دست به اعتراضات و راهپیمایی‌هایی بزنند که آن نیز راه به جایی نمی‌برد. در این رویکرد، دولت‌ها پدرسالارانه تمامی حقوق افراد و مصالح جامعه را تمشیت می‌کنند.

۱-۲- نئولیبرالیسم، چرخش و عدول از آزادی‌های افراطی و تحدید حقوق افراد

در محیط سیاسی نئولیبرال پیچیده و متعارض حاکم بر آن زمان، بازخوانی پاسخ‌های غرب به حملات ۱۱ سپتامبر مطرح شد. در کشورهایی چون ایالات متحده آمریکا و انگلیس، تهدید ابر تروریسم، به طرز ناخوشایندی محدودیت‌های مربوط به توان دولت را متوجه تأمین امنیت برای شهروندان نمود. بر همین اساس، این تهدید یک فرصت جدید برای دولت‌ها ایجاد کرد برای مباحث جدید و کاملاً زبان‌بازانه، به‌ویژه ادعای اضطرارگرایی در جهت قدرت افزایش‌یافته‌ی دولت (Lazarus 2007: 5). اگر دولت‌ها ترغیب شوند جهت فراهم نمودن اختیارات اضطراری، دموکراسی را به‌منظور حمایت از آن معلق کنند، همیشه این ریسک وجود دارد که با استفاده از سرکوب شدید جهت از بین بردن اقدامات تروریستی، مقامات ممکن است اکثریت شهروندان بی‌گناه را از خود بیزار کنند و بخواهند با شیوه‌های تفتیش و جستجوی خانه به خانه، عقب‌ماندگی خود را جبران کنند (Wilkinson, Op cit 20). نتیجه، دخالت دولت و مقامات اجرایی در حوزه‌ی خصوصی افراد بوده و تنها بهانه برای آن، اضطرار ناشی از برهم خوردن امنیت جامعه خواهد بود. تنفر و بی‌زاری حاصله نیز، خود می‌تواند موجب آسیب و انتقام به شکل خشونت و ترور شود.

به نظر واکانت جامعه‌شناس فرانسوی، لیبرالیسم واقعی یا لیبرالیسم نوین در دو سوی آتلانتیک، با پیروزی آقای ریگان در آمریکا و خانم تاجر در انگلستان، در دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی مصادف شد. این واقعه، سرآغاز اضمحلال رهیافت‌ها و سیاست‌های «کنزی»، مبتنی بر توسعه‌ی رفاه اقتصادی و اجتماعی از طریق مداخله‌ی دولت است. بدین ترتیب، ارکان بنیادین نظریه‌ی دولت اجتماعی به‌طور جدی زیر سؤال می‌رود؛ زیرا مداخله‌ی دولت در امور اجتماعی (رفاهی)، اقتصادی و اداره‌ی سرمایه، به حداقل می‌رسد درحالی که مداخله‌ی دولت، به‌منظور سرپوش گذاشتن بر روی بی‌عدالتی‌های اجتماعی و اقتصادی و از بین رفتن نظام بیمه‌های اجتماعی و اقتصادی در قلمرو امور کیفری، به حداکثر خود می‌رسد (کاشفی‌اسماعیل‌زاده، پیشین ۲۸). در واقع، به دنبال شکست دولت رفاه و وقوع بحران‌های اقتصادی، سیاست‌های عدالت کیفری و مبانی و اهداف آن نیز، دچار تحوّل شد. نوع نگرش نسبت به مجرم و واکنش مناسب به آن تغییر کرد. در نهایت، همگام با تسلط دیدگاه‌های نئولیبرال در عرصه‌ی سیاست‌گذاری اقتصادی، کیفر نیز از اهداف اصلاحی خود دور شد و به‌عنوان ابزاری کنترل‌کننده و سرکوبگر به کار گرفته شد (طاهری ۱۳۹۲: ۶۵). در دهه‌ی ۱۹۷۰، ویلی برانت سیاستمدار آلمانی، بارها توجه ما را به این نکته جلب کرد که نابرابری وحشتناک و فاصله‌ی

عمیقی که میان دارا و ندارها وجود دارد، به شدت دنیا را تهدید می‌کند. او پیش‌بینی می‌کرد که اگر ما نتوانیم یک نظام نوین اقتصادی عادلانه در دنیا برقرار کنیم، آتش خشونت شعله‌ور خواهد شد. همان خشونت، اکنون در قالب تروریسم رشد و نمو یافته است (قادری کنگاوری ۱۳۹۰: ۱۶۳). گوتتر گراس نویسنده کتاب «نئولیبرالیسم، مروج تروریسم»، بر این اعتقاد است که «به‌طور قطع پیوند آشکار منافع اقتصادی و سیاسی از رابطه‌ی نزدیک میان نئولیبرالیسم و آنچه نبرد علیه تروریسم خوانده می‌شود، حکایت می‌کند. وی اظهار می‌دارد؛ بلافاصله بعد از حملات ۱۱ سپتامبر، من تأکید کردم سرمنشأ این حمله، خشم و نفرت به اصطلاح جهان سوم از جهان اول ثروتمند است. تا وقتی که ما علل این خشم دیرینه و به حق را از بین نبریم، تروریسم ادامه خواهد داشت» (گراس، به آدرس سایت). بیان فوق، به زیبایی مؤید ارتباط میان دیدگاه‌های سیاسی و تروریسم است.

۲- سیاست زدگی بزهکاری

در نظام‌های سیاسی کشورهای غربی، از حدود چهار دهه‌ی پیش به این سو، چاره‌اندیشی و سیاست‌گذاری راجع به چگونگی کنترل اجتماعی جرم و انحراف، از دغدغه‌ی دستگاه عدالت کیفری (دادگستری و پلیس) فراتر رفته و جنبه‌ی میان‌قوه‌ای به خود گرفته است، به گونه‌ای که کل حاکمیت، خود را در حوزه‌ی سیاست‌گذاری جنایی درگیر می‌کند. بدین ترتیب، موضوع جرم و نحوه‌ی مقابله با آن، یعنی تأمین ابعاد مختلف امنیت شهروندان، در کنار موضوع‌های اجتماعی همچون اشتغال، بهداشت، قدرت خرید افراد و... به یک فصل مهم برنامه و فعالیت‌های انتخاباتی تبدیل شده است. همان‌گونه که وعده‌های مبارزه با بیکاری، تأمین مسکن، تأمین سلامت و رفاه و... استفاده و مصرف انتخاباتی دارد و به اصطلاح رأی‌آور است، وعده‌های انتخاباتی در حوزه‌ی تأمین امنیت جانی، مالی و حیثیتی مردم و سرکوب جلوه‌های خشونت‌آمیز بزهکاری، به‌عنوان یک پدیده‌ی سیاسی، در سرنوشت انتخاباتی دولتمردان و سیاستمداران انتخابی، تعیین‌کننده است (لازرز ۱۳۹۲: ۴۷).

۲-۱- نقش سیاستمداران در سیاسی‌شدن رویکردها به بزهکاری

تاریخچه‌ی اولیه‌ی طرح موضوع جرم در رقابت‌های انتخاباتی، به انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۲۸ در آمریکا برمی‌گردد. در این دوره، خشونت‌هایی در آمریکا اتفاق افتاده بود. لذا کاندیداهای دو حزب اصلی، تلاش کردند از طریق پرداختن به موضوع جرم و خشونت، بر

رقیب خود پیشی بگیرند. اما نخستین اقدام پس از جنگ جهانی دوم در راستای جابه‌جایی جرم از حوزه‌ی سیاست‌گذاری کیفری به حوزه‌ی سیاست‌گذاری عمومی، در فعالیت انتخاباتی ریاست جمهوری ۱۹۶۴ و رقابت میان لیندون جانسون^۱ و باری گلدواتر^۲ برداشته شد. در این مبارزات، موضوع جرم و مبارزه با آن و نیز گفتمان قانون و نظم، در کانون توجه قرار گرفت. در این مبارزات، برای اولین بار یک نامزد انتخاباتی به مسئله‌ی جرم و اهمیت مبارزه با آن، به‌عنوان یکی از اهداف اصلی برنامه‌های پیشنهادی‌اش پرداخت و به‌طور جدی بر سیاست قانون و نظم تأکید کرد. گلدواتر محافظه‌کار در رقابت با جانسون دموکرات، با تأکید بر مسئله‌ی ترس از جرم و پیوند دادن افزایش جرم و ناامنی با جنبش‌های حقوق مدنی - سیاسی سیاه‌پوستان و همچنین افزایش جرایم مرتبط با مواد مخدر، توجه رأی‌دهندگان را به خود جلب کرد. باوجود آنکه گلدواتر با تمسک به مسئله‌ی قانون و نظم نتوانست در رقابت با جانسون موفق شود، اما انتخابات ۱۹۶۴ را می‌توان نقطه‌ی عطفی در مبارزات سیاسی - انتخاباتی آمریکا به‌شمار آورد. زیرا جرم برای اولین بار، به‌عنوان موضوعی سیاسی در مبارزات مطرح شد و همین امر، زمینه‌سازی شد برای استفاده‌ی ابزاری محافظه‌کاران از مسائل مربوط به جرم در رقابت‌های سیاسی آتی و به دست آوردن قدرت سیاسی (طاهری، پیشین ۳۷-۳۶). نیکسون نیز در مبارزات انتخاباتی ۱۹۶۸، بر برنامه‌های استقرار نظم و اجرای قانون تأکید داشت.

در انگلستان هم تا سال ۱۹۵۹، هیچ حزبی در بیانیه‌های خویش صحبتی از مسئله‌ی قانون و نظم به میان نمی‌آورد، به‌طوری‌که در آن زمان، اولویت‌ها و رقابت‌ها، بر سر بازسازی جامعه‌ی انگلستان پس از جنگ و ایجاد دولت بزرگ رفاهی بود. اما از آن به بعد بود که احزاب و ابتدا حزب محافظه‌کار، به اهمیت سیاسی و انتخاباتی مقوله‌ی جرم و ناامنی پی برده و از آن، در بیانیه‌های انتخاباتی خود استفاده کرد. پس از آن، سایر احزاب نیز برای عقب‌نماندن از این رقابت سیاسی، توجه خود را معطوف به سیاست‌های قانون و نظم کردند، به‌طوری‌که بیانیه‌ها و فعالیت‌های تبلیغاتی آن‌ها، کم‌کم دامنه‌ی گسترده‌تری از مسائل مربوط به عدالت کیفری را دربر می‌گرفت، تا جایی که گاهی حزب کارگر، بیانیه‌های شدیدتری نسبت به حزب محافظه‌کار صادر می‌کرد (نک: مگوایر و دیگران ۱۳۸۹: ۱۲۶-۱۲۴). دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، سیاستمدارانی چون مارگارت تاچر، به گروه‌های مختلف برجسب «توده‌های شروری» که «سبک زندگی انگلیسی» را برهم می‌زنند را زدند. مفت‌خورها، طفیلی‌ها، اطفال غارتگر،

1. Lyndon B. Janson.

2. Barry Goldwater.

تروریست‌ها، خرابکاران، معتادان، مادران تنها، بی‌خانمان‌ها و هم‌جنس‌گرایان به لیست مجرمین افزوده شدند. بقیه‌ی شهروندان جامعه، نیازمند حمایت و حفاظت در برابر این افرادِ خطرناک بودند. سیاستمداران و رسانه‌ها به تغذیه‌ی ترس از جرم کمک کرده و راه‌حل‌هایی چون مجازات‌های شدیدتر، مدارای صفر و نیروی پلیس بیشتر و با اختیارات بیشتر پیشنهاد دادند. در حقوق ایران نیز، به کارگیری اصلاحات و برجسب‌هایی چون اراذل‌واوباش، برای اشاره به مرتکبین برخی جرایم در مهر و موم‌های اخیر، مبین این تغییر نگرش فکری و تلاش برای معرفی بخشی از جمعیت به‌عنوان توده‌های خطرناک است (پاک‌نهاد ۱۳۸۸: ۷۷).

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۸ در آمریکا، جورج بوش پدر نماینده‌ی جمهوری خواهان، در رأی‌گیری از مایکل دوکاکیس نماینده‌ی دموکرات‌ها و فرماندار ماساچوست، به شدت عقب‌افتاده بود. در آن زمان، قاتل سیاه‌پوستی به نام ویلیام هورتون، در دوران مرخصی از زندان، برای بار دوم دست به قتل زده بود. او به مظهر ترس از جرم - خصوصاً ترس از سیاه‌پوستان - و خشم نسبت به قانون‌گذاری‌های لیبرال تبدیل شد؛ قانون‌گذاری که موجب شده بود امنیت مردم، به‌واسطه‌ی آزادی زود هنگام امثال این قاتل از زندان، به خطر بیفتد. از آن پس، این مسائل در مبارزه‌ی تبلیغاتی بوش پدر مطرح شد و به احتمال قریب به یقین، همین مسائل هم او را برنده‌ی انتخابات کرد (پرت ۱۳۹۲: ۱۰۸-۱۰۷). اهمیت سخت‌گیر به نظر رسیدن نسبت به جرم، با نماینده‌ی موفق بعدی دموکرات‌ها بیل کلینتون، در سال ۱۹۹۲ تصدیق شد. وی در مقام فرماندار آرکانزاس، برای اطمینان از اینکه مانند آنچه بر سلفش گذشته بود، توسط مخالفان جمهوری خواه خود غافلگیر نخواهد شد، طی مبارزات تبلیغاتی‌اش، نمایش عظیمی از تصویب مجوز صدور حکم اعدام به راه انداخت. به این طریق، به مردم اطمینان داد که سیاست‌هایش، همسو با انتظارات و خواسته‌های آن‌ها و نه نخبگان لیبرال حرکت خواهد کرد و در نهایت نیز، در انتخابات برنده شد. در انتخابات مجدد سال ۱۹۹۶ نیز، با همان ژست‌ها توانست موقعیت خود را تثبیت کند. مسئولیت نظارت بر جمعیت زندانی کشورش، تبدیل به نمادی از قدرت سیاسی (و نه بی‌آبرویی یا ناکارآمدی) شد و حفاظتی چُمدنی در برابر اتهامات رقیبش در اختیار او گذاشت. رقیبی که به‌اندازه‌ی کافی نسبت به جرم سخت‌گیر نبود (همان ۱۰۹-۱۰۸). نگرش و تبلیغات سیاسی سرکوبگر و امنیت‌گرا، در تمام انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و سایر انتخابات سیاسی به‌خوبی آشکار است. همچنان که بهره‌گیری فوق‌العاده و سوءاستفاده‌ی هوشمندانه‌ی علمی، سیاسی و رسانه‌ای جرج دبلیو بوش رئیس‌جمهور، از ترس ناشی از اعمال تروریستی پس از ۱۱ سپتامبر، به کسب دوباره‌ی آراء

ریاست جمهوری در نوامبر ۲۰۰۴ منجر شد. وی با اعلان جنگ علیه تروریست‌ها، توانست بیش از ۵۰ درصد آراء را کسب کند. دل‌نگرانی و ترس موجود در این دوره، به حدی بود که تا به حال در هیچ دوره‌ای، مردم تا این اندازه تشویق و علاقه‌مند به رأی نشان داده نشده بودند، به گونه‌ای که این امر را نوعی میهن‌پرستی و نجات آمریکا از شر تروریست‌ها تلقی کردند (کاشفی اسماعیل‌زاده، پیشین ۲۶۱). تلاش‌های میت رامنی^۱ یکی از نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۱۲ نیز از همین موارد است. وی از طریق اعلان جنگ علیه جرم، تلاش می‌کرد ضمن القای شکست دولت اوباما که شعار مبارزه علیه جرم را برگزیده بود، آرای کسانی که بر ضرورت جنگ علیه جرم تأکید داشتند را به سوی خود جلب کند.

۲-۲- سیاست عوام‌گرایی کیفری

مشارکت جدید مردم عادی در امور کیفری، بازتاب کاهش اعتماد آنان به سیاستمداران و فرآیندهای سیاسی است که آن‌ها را به قدرت رسانده است (پرت، پیشین ۶۹). سیاستمداران عوام‌گرا، برای بازیابی اعتبار خود در میان مردم، تلاش می‌کنند از شیوه‌های سنتی احزاب سیاسی دوری گزینند. اغلب نیز به دشمنانی کینه‌توز تغییر موضع داده و نشان می‌دهند به جای اینکه طرفدار گروه‌های از دور خارج شده‌ی درون احزاب خود باشند، طرف مردم‌اند. در بریتانیا، این شیوه در دوران تاچر از حزب محافظه‌کار مشاهده شد و در ابتدای دهه‌ی ۱۹۹۰ نیز، توسط حزب کارگر مورد استفاده قرار گرفت. در هر دو مورد، رهبران این احزاب در سخنرانی‌شان، از مردم عادی با عناوینی چون ملت شریف و اصیل‌زادگان یاد کردند و در معامله‌ی منافعشان با مردم، لحظه‌ای درنگ نکردند (همان ۳۱-۳۰). مایکل هاوارد رهبر حزب محافظه‌کار بریتانیا در سال ۲۰۰۴، اظهار می‌دارد؛ اکنون احساس خشم آشکاری از حقوق به اصطلاح بشری وجود دارد که موازنه‌ی عدالت را به جای آنکه به سمت بزه‌دیدگان و تابعان قانون برگرداند، به نفع مجرمان و خطاکاران تغییر داده است. وظیفه‌ی فعلی دولت، حفاظت و حمایت از حقوق شهروندان مطیع قانون است، حتی اگر به مفهوم لزوم ضرر رساندن به حقوق افرادی باشد که از این حدود، تجاوز کرده‌اند (همان ۱۵۲). تونی بلر نیز، در همین سال تأکید می‌کند که شهروندان پایبند به قانون، باید در قلب نظام عدالت کیفری قرار داشته باشند. مدّت‌هاست این گونه نبوده ... ظاهراً نظام، تنها به حقوق متهمان فکر می‌کند. به منافع بزه‌دیدگان هم اگر توجه می‌شد، همیشه پس از متهمان بوده است (همان ۱۵۵).

1. Mitt Romney.

یک نکته بسیار جالب توجه اینکه تلاش سیاستمداران برای کسب قدرت سیاسی یا حفظ و تداوم آن، باعث شده اهداف بلندمدت را کنار نهاده و به راهکارهایی که در کوتاه مدت، افکار عمومی را جلب کرده و تداوم حضور آن‌ها در لوای قدرت را تضمین می‌کند، روی آورند. از این رو، راهکارها و پیشنهادهای علمی و کارشناسانهی نخبگان، به دلیل آشکار شدن نتایج آن‌ها در درازمدت، به راحتی کنار نهاده شده و سیاست‌های کوتاه مدت و مسکن، مبتنی بر دیدگاه عوام، شانس بیشتری برای اجرا پیدا می‌کنند. برخلاف رویکردهای تجربه محور و علم محور که سیاست‌ها با گذر از فرایندهای مختلف، به ویژه مطالعات و ارزیابی‌های نخبگان و کارشناسان نهایی می‌شدند، در این دوره، برنامه‌های کیفری از گذر تصمیم‌های مقطعی و غیرعلمی سیاستمداران و به دنبال حرکت‌های توده‌ای مانند تجمع، همه‌پرسی و برگزاری کمپین، به ویژه پس از حوادث جنایی مهم که احساسات عمومی را جریحه دار نموده، طرح ریزی می‌شوند (مقدّسی ۱۳۹۰: ۴-۳). سیاستمداران، با استناد به اینکه مردم توان فهم مسائل و ارائه‌ی راهکارهای مناسب را دارند، خود را بی‌نیاز از تحقیقات علمی دانسته و تنها در مواردی که یافته‌های علمی، همسو با دیدگاه و نظرات آنان است، از آن‌ها حمایت می‌کنند (همان ۷۲).

شکل‌گیری افکار عمومی حول بزهکاری و تصور مردم از نهادهای پلیسی و قضایی، بی‌تردید مطالبات و نیازهای امنیتی به وجود می‌آورد که دولت مردان عوام‌گرا-عمل‌گرا، سعی می‌کنند با وضع قوانین کیفری جدید، درحالی که هیچ نیازی به آن نیست، یا با تشدید قوانین کیفری موجود که خود ذاتاً شدید هستند، یا با برگزاری سریع محاکمات و اجرای سریع مجازات به آن پاسخ دهند؛ با علم به اینکه شدت عمل کیفری، بیشتر اثر مسکن و گذرا دارد و بازدارندگی مورد انتظار را محقق نمی‌کند و فقط این پیام را به مردم القا می‌کنند که دولت مردان، بیدارند و با بی‌کیفرمانی مجرمان، سریع و قاطعانه برخورد می‌کنند (لازرژ، پیشین ۴۷). جان مطلب آنکه «عوام‌گرایی سیاسی که منجر به سیاست‌زدگی در حوزه‌ی کنترل جرم شده است، درواقع یعنی ساده‌انگاری مسائل فنی و پیچیده‌ی ملی و بین‌المللی، دست‌کم گرفتن یا پشت کردن به نتایج مطالعات کارشناسانه و نظرات نخبگان و اهل فکر در سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها. یعنی ارائه‌ی راهکارهای سریع، ساده و زودبازده ولی ناپایدار برای امور اقتصادی، بین‌المللی و اجتماعی پیچیده» (همان ۵۱). «امروزه، کم نیستند دولت‌های اروپایی و حتی آمریکایی که در بستر اقتصادی و اجتماعی بحرانی کشورهای خود، به جای حل علمی و مطالعه‌شده‌ی مسئله‌ی بزهکاری، به استناد کارنامه‌ی منفی سیاست‌پیشگیری از جرم و بازپروری

بزهکاران در دهه‌های قبل، به سیاست‌های عوام‌گرا که ذاتاً سطحی، مقطعی و مسکن هستند، متوسل می‌شوند. این دولت‌ها برای حفظ قدرت، باقی ماندن بر سر قدرت یا به دست آوردن کرسی‌های قدرت، بررسی‌های علمی بزهکاری و شناخت راهکارهای کارآمد سیاست جنایی را به تأخیر می‌اندازند. به‌طور کلی، این دولت‌ها توجه نمی‌کنند که رشد بعضی جرایم و خشن شدن مجرمان و جامعه، در واقع محصول گفتمان، رفتار، سیاست و برنامه‌های خود آن‌ها نیز است» (همان ۵۲-۵۱). مهم‌ترین سؤالی که در اینجا به ذهن خطور می‌کند، اینکه آیا واکنش مربوط به حادثه‌ی تروریستی ۱۱ سپتامبر که نمونه‌ای تمام‌قد برای سیاست عوام‌گرایی کیفری بود، منجر به فروکش شدن اعمال تروریستی در سطح جهان شد؟ قطعاً پاسخ منفی است. پس تمام آنچه اتفاق می‌افتد، تنها متوجه یک قشر و گروه مجرم نیست؛ حتی خود مردم و رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر یک کشور نیز، می‌تواند در رقم خوردن وقایع دهشتناک دخیل بوده و مسئول قلمداد شوند.

۲-۱- سیاست عوام‌گرایی کیفری و ترس از جرم

سیاستمداران، به‌خوبی به اهمیت و قدرت اثرگذاری ترس از جرم واقف بوده و از آن، در پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کنند. دولت‌مردان در جهت اعمال سیاست‌های خود، ترس از جرم را مدیریت و هدایت می‌کنند. گاه میزان ارتکاب جرایمی چون اختلاس، ارتشاء، تخلفات گمرکی و مالیاتی، کم جلوه داده می‌شود تا دستان دولت‌مردان، پاک و جامعه از این نظر، ایمن نمایش شود. از طرف دیگر، گاه برخی جرایم را به شکل افراطی بزرگ نشان می‌دهند تا این امر، موجب توسل به برخوردهای سرکوبگر با مرتکبان این جرایم شود. همچنین وجود ترس افراطی از جرم، خصوصاً در جرایم امنیتی چون ترور، بمب‌گذاری و...، به‌خوبی توجیه‌کننده‌ی نیاز به وجود حکومتی اقتدارگرا و نظامی است (پاک‌نهاد ۱۳۹۲: ۱۶۱).

دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی، بی‌گمان دوره‌ای پرفرازونشیب در ایالات متحده بوده است. آتش آشوب در ۲۰ محله‌ی یهودی‌نشین در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی شعله‌ور شد. رئیس‌جمهور جان اف کندی^۱، در سال ۱۹۶۳ میلادی ترور شد. بی‌نظمی و ناآرامی به یکی از نگرانی‌های ملی تبدیل شد و مارتین لوتر کینگ^۲، رهبر جنبش حقوق مدنی آمریکا در سال ۱۹۶۸ ترور شد. دولت آمریکا به شکل قابل‌درکی نسبت به این مسائل و تأثیر آن‌ها بر شرایط کلی جامعه، نگران

1. John F. Kennedy.
2. Martin Luther King.

بود. در این میان سیاستمداران جمهوری خواه نیز برای جلب افکار عمومی، به مسئله‌ی جرم پرداختند. فرایند سیاسی شدن ترس از جرم، همانند ایالات متحده در بریتانیا نیز، در حال تکرار شدن بود. در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، مسئله‌ی جرم و نگرانی‌های عمومی نسبت به آن در بریتانیا، در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی، شکل پررنگ‌تری پیدا کرد. در این کشور نیز احزاب راست‌گرا، پرچم‌دار بودند. مارگارت تاچر (رهبر وقت حزب محافظه‌کار)، قبل از پیروزی چشمگیر خود و در برنامه‌ای تلویزیونی در شب انتخابات سال ۱۹۷۹ میلادی، به اهمیت «حس امنیت شهروندان در خیابان‌ها» اشاره کرد. به گفته‌ی یکی از کارشناسان در مصاحبه با جکسون، وی اعلام می‌دارد؛ کافی است ببینید تاچر قبل از انتخابات ۱۹۷۹، چگونه از مفهوم ترس از جرم بهره گرفت؛ اظهاراتی چون «درمقابل این مسئله کوتاه نخواهیم آمد، مردم از راه رفتن در خیابان‌ها هراس دارند، در برابر این موضوع تسلیم نخواهیم شد و...». به گفته‌ی یکی از کارشناسان، خانم تاچر نخست‌وزیری بود که برای اولین بار در انتخابات ۱۹۷۹، مسئله‌ی جرم و ضرورت کاهش آن را به یک موضوع انتخاباتی تبدیل کرد. نکته‌ی جالب اینکه قبل از انتخابات ۱۹۷۹، تاچر ادعا داشت خواسته‌ی مردم، پرداخت مالیات کمتر و رعایت نظم و قانون در سطحی بالاتر است. تاچر با بیان این اظهارات جدید، سعی داشت به تعصبات اعضای حزب محافظه‌کار مشروعیت ببخشد و ظاهراً بخشی از نگرانی‌های رأی‌دهندگان را منعکس کند، اگرچه این نگرانی‌ها، هنوز به شکل یک گفتمان منسجم درنیامده بود (به نقل از فارال و دیگران ۱۳۹۲: ۷۹-۷۸). بسیاری از کارشناسان معتقد بودند در سال ۱۹۹۲، سیاست‌های دولت در زمینه‌ی اجرای نظم و قانون شکست خورده. در این دهه، تونی بلر که قائم‌مقام وزارت کشور بود، اعلام داشت مسئله‌ی جرم و نگرانی عمومی نسبت به جرم را جدی خواهد گرفت. دلیل این امر، مواضع سخت‌گیرانه‌ی قبلی حزب محافظه‌کار، موسوم به «توری» در خصوص جرم و تأثیر این مواضع بر ضعیف‌نشان دادن حزب کارگر، در حفظ نظم و قانون بود. از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، حزب کارگر با سیاست‌های شدیداً راست‌گرایانه‌ی خود، از دولت محافظه‌کار پیشی گرفت. در این دوره، از ترس عمومی از جرم به شکلی چشمگیر و در جهت توجیه راهکارهای کیفرگرا و عوام‌گرا در مسئله‌ی استقرار نظم و قانون، استفاده می‌شد. تا اینکه در انتخابات سال ۱۹۹۷، دولت حزب کارگر شکل گرفت و قانون جرم و بی‌نظمی ۱۹۹۸، برای اولین بار مفهوم ترس از جرم را به شکلی قاعده‌مند، در چارچوب سیاست عمومی مطرح ساخت. این قانون، با دادن مسئولیت مشترک قانونی به پلیس و نهادهای ذی‌صلاح محلی، آن‌ها را ملزم ساخت امنیت

جامعه را در حوزه‌ی مربوط به خود ارزیابی کرده و ترس از جرم و تأثیر برخی داده‌ها را مورد بررسی قرار دهند. در این قانون، تمرکز اصلی بر بالا بردن توانایی نهادهای مختلف در مقابله با بی‌نظمی، به‌ویژه در میان جوانان بود (فارال و دیگران، پیشین ۹۰-۸۵). و در آخر، شاید بتوان برجسته‌ترین تعامل میان سیاست‌عوام‌گرایی کیفری و ترس از جرم را، در حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر در سال ۲۰۰۱ مشاهده نمود که ترس حاصله، بی‌نهایت مورد سوءاستفاده و بهره‌برداری قرار گرفت. روی هم رفته، سیاستمداران و رسانه‌های گروهی، غالباً تصاویر و برداشت‌های غلط یا جهت‌داری از پدیده‌ی مجرمانه به مردم می‌دهند و آنان را در جوی تصنعی از وحشت و ناامنی قرار می‌دهند که به دشواری می‌توان از آن خارج شد. این گونه تأثیر منفی، مسلماً راه را برای بازگشت به کیفر و پذیرش پاسخ‌های صرفاً سرکوبگر و تعدیل یا حذف حقوق و آزادی‌های فردی و گروهی و از همه مهم‌تر حقوق دفاعی، هموار می‌سازد؛ زیرا جامعه، بیش از پیش خواهان حفظ نظم از طریق پاسخ‌های سریع، شدید و قاطع در قبال بزهکاری است. البته نمی‌توان احساس ترس و ناامنی را امری صرفاً انتزاعی یا مجرد دانست، زیرا افزایش جرایم و به تبع آن، افزایش بزه‌دیدگی در کشورهای غربی، از سوی صاحب‌نظران و کارشناسان امور جنایی به اثبات رسیده است (کاشفی اسماعیل زاده، پیشین ۲۶۰). باین حال، تأمین اغراض و مقاصد حزبی در پس پرده، اغراق و بیش از حد بزرگ جلوه دادن برخی جرایم، وانمود کردن اینکه قربانیان اصلی برخی جرایم، مردم بی‌گناه هستند و در نتیجه، برانگیختن احساسات آن‌ها نسبت به طیف و گروه خاصی از مجرمین از جمله تروریست‌ها، زمینه را برای هر نوع واکنش، به بهانه‌ی جلب رضایت عمومی و تأمین امنیت جامعه، فراهم می‌سازد. پس مردم هر جامعه‌ای، باید در این گونه موقعیت‌ها، هوشیار بوده و آگاهانه عمل کنند؛ چراکه ممکن است پس از گذشت زمان و عبور از یک واقعه‌ی خاص و مقطعی همچون حوادث تروریستی، خود آن‌ها هدف یک چنین تدابیری قرار گیرند. دلیلی هم که می‌تواند مورد استناد قرار گیرد، مواردی همچون سرعت یا کارایی تدبیر مورد نظر خواهد بود.

۳- تغییر در سیاست داخلی کشورها، تقابل دولت‌ها و دیگر قوا

این یک واقعیت مسلم و پذیرفته شده است که نظریه‌ی تفکیک قوا، برای نخستین بار به وسیله‌ی منتسکیو مطرح شد. وی قوای حاکمه را به سه بخش مقننه، مجریه و قضائیه تفکیک می‌کرد. مهم‌ترین استدلال او برای ارائه‌ی چنین تفکیکی، این بود که تنها با تفکیک میان قوای حکومتی است که می‌توان از حقوق و آزادی‌های شهروندان دفاع کرد. پس اگر واضع قانون،

همان مجری قانون باشد یا مجری قانون، خود در مقام قضاوت راجع به دعاوی مطرح شده در خصوص تعدی مقامات حکومتی قرار گیرد، اعمال قدرت خودسرانه افزایش یافته و حقوق و آزادی‌های افراد نقض می‌شود (منتسکیو ۱۳۴۹: ۲۹۷-۲۹۶). از نظر منتسکیو؛ «اگر یک فرد یا یک هیئتی که مرکب از رجال یا توده و اعیان است، این سه قوه را در عین حال باهم دارا باشد، یعنی هم قانون وضع کند، هم تصمیمات عمومی را به موقع اجرا بگذارد و هم اختلافات بین افراد را حل کند و هم جنایات را کیفر دهد، آن وقت همه چیز از بین می‌رود» (همان ۲۹۷). البته برخی تفکیک مطلق قوا توسط منتسکیو را نپذیرفته و معتقدند اطلاق تفکیک، نه از نظر تاریخی قابل اثبات است و نه از جهت نظری (دل و کیو ۱۳۸۰: ۱۵۱). با این حال، ارتباط معناداری میان گفته‌ی منتسکیو و اوضاع و رویکرد فعلی نسبت به جرایم تروریستی وجود دارد؛ اصل تفکیک قوا به تمام معنا در حوزه‌ی رسیدگی به جرایم تروریستی به هم ریخته و نتیجه‌ی آن، چیزی جز نادیده گرفتن حقوق متهمین این جرایم نبوده است. حقوقی که سالیان سال برای نتایج امروزی آن تلاش شده و اکنون که در حال تثبیت است، به یک باره با بحران مشروعیت مواجه می‌شود. در کشورهایی همچون آمریکا که سردمدار مبارزه با تروریسم‌اند، مجری قانون خود را همه کاره قلمداد نموده، عنان همه چیز را به دست گرفته، ابتدا قانون گذاری می‌کند یا لاقول موافقت کنگره را برای تصویب قانون مورد نیاز جلب می‌کند، سپس در جایگاه مقامی قضایی، عاری از هر گونه تخصص، به رسیدگی قضایی می‌پردازد و در نهایت، به اجرای برآیند کرده‌ی خود می‌پردازد. بالیدن و اصرار بر این رویکرد، نقطه‌ی عطف آن است. می‌توان گفت «زمانی، تنها نقطه‌ی قرابت و نزدیکی میان این قوا، وقتی بود که در انجام امور، مکمل و مددکار یکدیگر بودند» (کانت ۱۳۸۸: ۱۷۲)، امری که امروزه بیشتر به شکل مداخله‌گری و تحکم عیان شده است. در این قسمت، کیفیت و کمیت این به هم ریختگی اصل تفکیک قوا، در مقام رسیدگی به جرایم تروریستی، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

۳-۱- دخالت سیاست در سیاست گذاری جنایی

در هر کشوری، نظام سیاسی آن کشور برای خود یک سلسله از ارزش‌ها را دسته‌بندی می‌کند و در راستای حفظ و حراست از ارزش‌ها، بسته به اهمیت هر ارزشی، اقدام به همسوسازی سیاست گذاری جنایی با ارزش‌های مورد نظر می‌نماید؛ چراکه هر نظامی بقاء ارزش‌های خود را مساوی با بقاء نظام سیاسی خود می‌داند. پس باید گفت «رابطه‌ی روشنی میان ایدئولوژی و سیاست گذاری جنایی وجود دارد. شکل‌گیری اولیه‌ی نظام برنامه‌ریزی

جنایی، منوط به وجود گونه‌ای ایدئولوژی سیاسی در یک جامعه‌ی معین است. در واقع جوهره‌ی وجودی و مبنای شکل‌گیری هر گونه نظام منسجم برنامه‌ریزی جنایی را باید در بستر یک ایدئولوژی سیاسی جستجو نمود» (ایروانیان ۱۳۹۰: ۳۱-۳۰). «نظام سیاسی در هر لحظه، مشروعیت و دوام خود را از ایدئولوژی کسب می‌کند. بدیهی است با بروز هر گونه خللی در حیات سیاسی و سقوط و اضمحلال چارچوب فکری و عقیدتی یادشده، حیات سیاست‌گذاری جنایی نیز، به‌عنوان یک ماهیت وابسته و غیرمستقل، خاتمه خواهد یافت. این امر، تقدّم همیشگی ایدئولوژی بر سیاست‌گذاری جنایی را به نمایش می‌گذارد. تقدّم یادشده، به معنای پذیرش همیشگی و لاینقطع چارچوب کلان ایدئولوژی مادر است. امری که سلب صلاحیت از نظام برنامه‌ریزی جنایی در راستای تولید یا بازتولید ایدئولوژی منشأ را به دنبال دارد» (همان ۳۱). ارزش‌های تزریق‌شده به بدنه‌ی نظام سیاست‌گذاری جنایی، اموری تزئینی و فاقد اثر نیستند که صرفاً در راستای حجیم و متورّم نمودن این نظام به آن وارد شده باشند. آن‌ها ماهیت سیاست‌های پاسخ‌دهی را مشخص نموده، مسیر حرکت و نیز دامنه‌ی مجاز برنامه‌ریزی را مشخص می‌نمایند. فرایند سیاست‌گذاری جنایی، محدود و محصور به الزامات و محدودیت‌هایی است که ارزش‌های موردحمایت نظام سیاسی، آن را ترسیم نموده‌اند (همان ۵۸). «نفوذ رویکرد امنیت‌محور در نظام دادرسی کیفری، بیش از آنکه مبتنی بر یافته‌های کارشناسانه باشد، متأثر از دیدگاه سیاستمداران و تابع فضای سیاسی جامعه است. بنابراین، آنچه واجد اهمیت بسیار است، چگونگی تعدیل این رویکرد و کاستن از گسترش آن و نیز مهار آن، در سطحی قابل تحمل است. چه آنکه رویکرد امنیت‌محور، به لحاظ تأثیرپذیری آشکار از نظام سیاسی، حدودمرزی نمی‌شناسد و همواره در تلاش است در لوای برقراری امنیت، به اهداف خود جامعه‌ی عمل‌پوشاند» (دهقانی ۱۳۹۰: ۲۳۹). به‌طور کلی، نظر به چربش قدرت و نفوذ سیاست بر سیاست‌جنایی و اینکه سیاست‌جنایی، تحت تسلط و نظارت ارزش‌ها و ایدئولوژی‌های حاکم بر سیاست شکل و قوام می‌یابد، پس باید گفت تمامی ترم‌ها و ارزش‌های موردحمایت سیاست‌جنایی، ابتدا مورد تأیید سیاست قرار گرفته و سپس برای حفاظت از آن‌ها، وارد عرصه‌ی سیاست‌جنایی می‌شوند. به بیان بهتر سیاست، شکل‌دهنده و تنظیم‌کننده‌ی ارزش‌هاست و سیاست‌جنایی، وظیفه‌ی حفاظت از این ارزش‌ها را بر عهده دارد.

۲-۳- مداخله‌ی دولت در قانون‌گذاری

تنها بر پایه‌ی قوانین می‌توان کیفرهای متناسب با جرایم را تعیین کرد و این اختیار خاص، تنها به

قانون‌گذار تعلق دارد که نماینده‌ی جامعه‌ای است که بر اساس یک قرارداد اجتماعی تشکیل شده. با این حال، شاهد یکسری مداخلات از سوی مقامات اجرایی در اختیارات محول به قانون‌گذار هستیم. به اعتقاد برخی، برتری قوه‌ی مجریه و تضعیف قانون، نخستین نشانه‌ی گذار شبکه‌ی کیفری (مدل دولت-جامعه‌ی لیبرال یا مدل دولت اقتدارگرا) به شبکه‌ی سرکوب (مدل دولت اقتدارگرای فراگیر) است. به زعم آن‌ها، همزمان با تضعیف سایر مراجع دولتی (مانند قانون و مقام قضایی) و تقویت مراجعی که مستقیماً مربوط به قوه‌ی مجریه بوده و سگان شبکه‌ی سرکوب را در اختیار دارند (مانند پلیس، ارتش، حزب سیاسی حاکم)، تفوق قوه‌ی مجریه متجلی می‌شود. این تفوق، موجب تضعیف رابطه با قانون شده و ممکن است دارای ماهیتی سیاسی باشد؛ به این معنا که قانون دیگر مصوب مجلس نباشد، بلکه با تصویب‌نامه‌ها و تصمیم‌های قوه‌ی مجریه وضع و تصویب شود (دلماس مارتی ۱۳۸۱: ۲۳۰). این، به‌عنوان یک واقعیت پذیرفته‌شده که «در اروپای غربی، مبارزه علیه تروریسم و اخیراً مبارزه علیه قاچاق مواد مخدر، سبب ایجاد شبکه‌های سرکوب و مبارزه شده است» (همان ۲۳۳). با این حال، نباید از تعامل میان این دو قوه در راستای سرکوب تروریسم نیز غافل بود. تصویب قانون میهن پرستی آمریکا، که به فاصله‌ی تنها ۴۵ روز پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، با تصمیم مشترک کنگره و سنا به تصویب رسید و ناسخ بسیاری از حقوق و آزادی‌های مدنی شهروندان و خارجی‌ان ساکن در آمریکا بود، نمونه‌ی بارزی از همکاری دستگاه قانون‌گذاری با محدودیت‌های مورد تقاضای دولت آمریکا بوده است (آقابابایی ۱۳۹۰: ۹۹). همین مصوبات، در کنار تفویض و واگذاری برخی اختیار تقنینی به دولت‌ها، باعث شد بسیاری از اختیارات قانون‌گذار، به دولت محول شود و روزبه‌روز افزایش یابد، به گونه‌ای که امروزه، دیگر قابل کنترل یا بازپس‌گیری نباشد. به‌عنوان مثال، بنا به ماده ۲۱۹ قانون مهاجرت و تابعیت آمریکا ۲۰۰۴، ۳۷ گروه تحت عنوان گروه‌های تروریستی معرفی و اعلام شدند که در این بین، نام برخی از گروه‌های اسلامی آزادی‌بخش نیز دیده می‌شود. جالب اینکه به‌موجب اختیار حاصل از این ماده، وزیر امور خارجه‌ی آمریکا، می‌تواند با احراز شرایطی که مبنای انتخاب یا انتخاب مجدد یک سازمان تروریستی بوده است، نام سازمانی را از فهرست مزبور حذف نماید. این واقعیات، نشان‌دهنده‌ی آن است که شکل جدیدی از حکومت، شکل گرفته و می‌توان عنوان حکومت خودسرانه را برای آن برگزید. «حکومت خودسرانه، شکل خاصی از یک حکومت غیرعقلایی تعریف شده است. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این حکومت، بی‌اعتنایی به قوانینی است که نشأت گرفته از اصول عقلانی بشری و تمایل به حاکمیت اراده‌ی افرادی است که چه‌بسا در قانون ظاهر می‌شود» (مرکز کالمیری ۱۳۸۵: ۱۳۹). از نظر رز، قدرت خودسرانه قدرتی است که تنها در اندیشه‌ی اعمال قدرت است، سوای از اینکه

قدرت اعمال شده، منجر به تأمین ارزش‌هایی خاص از قبیل آزادی، برابری و ... خواهد شد یا خیر. از نظر او خودسرانه بودن قدرت، به ماهیت اهداف و ارزش‌هایی بستگی دارد که در ذهن شخص یا گروه دارای قدرت، مستتر است. چنانکه ارزش‌هایی از قبیل احترام به کرامت انسانی و برخورداری همگان از حقوق شهروندی، از نظر حاکم محترم شمرده شود و در عمل نیز، رعایت آن‌ها تضمین شود، دیگر نمی‌توان آن حکومت را اعمال کننده‌ی قدرت خودسرانه دانست (همان ۱۴۱). در ایالات متحده آمریکا و اکثر قریب به اتفاق کشورهای غربی مبارز تروریسم، ارزش‌هایی چون کرامت انسانی، دادرسی عادلانه و حقوق شهروندی، نادیده گرفته شده یا دستخوش تغییر و تحولات فراوانی قرار گرفته‌اند.

۳-۳- مداخله‌ی دولت در فرایند رسیدگی قضایی

در کشور آمریکا، قوه‌ی مجریه با دخالت در بحث قضاوت در خصوص جرایم تروریستی، از طریق تشکیل کمیسیون‌های نظامی، دادرسی نسبت به پرونده‌های مظنونان و متهمان حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر را به این کمیسیون‌ها می‌سپارد که علاوه بر اینکه دادگاه محسوب نمی‌شوند، موظف به رعایت هیچ‌یک از تضمینات یا آئین دادرسی دادگاه‌های عادی آمریکا نیستند. جالب اینکه این مداخله‌ی مدیریتی که نقض آشکار اصل تفکیکی قواست، هم مورد قبول دیوان عالی این کشور قرار گرفته و هم کنگره‌ی آمریکا پس از سال‌ها، تشکیل این کمیسیون‌ها را قانونی نموده است (به نقل از آقابابایی، پیشین ۱۰۴-۱۰۳). به بیان دیگر، دستور دولت بوش در ۱۳ نوامبر ۲۰۰۱ برای تشکیل کمیسیون‌های نظامی برای رسیدگی به اتهامات مظنونین به عملیات تروریستی که مورد ایراد برخی دادگاه‌های آمریکا قرار گرفته بود، در سال ۲۰۰۶ مورد تصویب مراجع قانون‌گذاری قرار گرفت و رفتار دولت تا قبل از تصویب قانون را صحیح دانست (همان ۹۹). در این رویکرد، اختیار تحقیق که در حالت عادی در صلاحیت مرجع قضایی است، به مراکز سرب کنترل شده توسط ارتش واگذار می‌شود. اختیار بازداشت، محاکمه و صدور کیفر، از دادگاه‌های عادی به دادگاه‌های نظامی انتقال می‌یابد. اکنون، چه در مورد اصل‌های استقلال و بی‌طرفی و چه در مورد قواعد دادرسی عادلانه، تأثیری که در این زمینه در اروپا و به‌ویژه پس از ۱۱ سپتامبر در آمریکا می‌توان مشاهده کرد، به‌خوبی به غیرقضایی کردن نظام کیفری مربوط است. حقیقت آن است که شدت این تأثیر در تماس با ایدئولوژی لیبرال انگلیسی-آمریکایی طرفدار آئین دادرسی اتهامی و بی‌اعتماد به دولت تمرکز یافته، در مقایسه با چارچوب رومی ژرمنی بسیار دولتی و دارای آئین دادرسی تفتیشی، در حد

بیشتری به نظر می‌رسد (دل‌ماس مارتی ۱۳۸۸: ۱۰۱۳).

در پرونده‌ی حمدان علیه رامسفلد در سال ۲۰۰۶، کمیسیون‌های نظامی که با بخشنامه‌ی وزارت دفاع دولت بوش (و نه به موجب قانون) و بدون رعایت اصل تفکیک‌قوا و به استناد اجازة کلی کنگره به رئیس‌جمهور در به‌کارگیری تمامی امکانات لازم و مناسب برای پیشگیری از اقدامات تروریستی آتی تشکیل شده بودند، پس از پنج سال مورد بررسی قرار گرفت. اکثریت قضات دیوان عالی کشور، خود را صالح به رسیدگی دانستند و اعلام کردند که محاکمه‌ی زندانیان گوانتانامو در کمیسیون‌های نظامی، فاقد وجاهت قانونی بوده و ساختار فرایند رسیدگی در آن‌ها، مغایر حقوق کیفری آمریکا (مقرر در قانون یکپارچه‌ی عدالت نظامی)^۱ و هر چهار کنوانسیون ژنو است که آمریکا نیز به آن‌ها پیوسته. در این رأی، دیوان معتقد است که دولت نمی‌توانسته رأساً دادگاه تأسیس کند و این کمیسیون‌های غیرقانونی، قوانین دادرسی در دادگاه‌های نظامی و تضمین‌های موجود در کنوانسیون‌های ژنو را نقض کرده‌اند (صدرتوحیدخانه ۱۳۸۸: ۴۷۳-۴۷۲). همان‌گونه که می‌بینیم، از یکسو قوه‌ی مجریه می‌خواهد با تفسیری گسترده از اختیارات مصوب ۱۸ سپتامبر کنگره به رئیس‌جمهور، همچنان مبسوط‌الید باشد. از سوی دیگر، قوه‌ی قضائیه نیز می‌کوشد تا نقش سنتی و اصلی خود را گوشزد کرده و از جایگاه مستقل خود دفاع کند. به عبارت دیگر، هنوز توجه به بُعد ارزش انسانی و کرامت ذاتی بشر، وجه غالب این گفتمان نشده است. گویی مظلومان به فعالیت‌های تروریستی، شخصیت انسانی ندارند. ایراد دیوان بر دولت بوش، مبنی بر اینکه اختیارات ۱۸ سپتامبر کنگره، شامل برپایی خودسرانه‌ی دادگاه نمی‌شود، دولت را به این صرافت واداشت که به اقدامات فرا حقوقی خود در مبارزه با دشمن، شکل قانونی بدهد. برای اینکه همچنان بتوان دادگاه‌های نظامی را دور زد که به موجب قانون یکپارچه‌ی عدالت نظامی زیر نظر قوه‌ی قضائیه بوده و از تمامی تضمین‌های حمایتی دعوای عمومی نیز بهره‌مندند، چند ماه پس از رأی حمدان علیه رامسفلد، «قانون کمیسیون‌های نظامی» برپا شد (همان ۴۷۳). از جمله ابتکارهای این قانون، آن است که اصطلاح «محارب غیرقانونی»^۲ را که بعد از آغاز جنگ با تروریست‌ها بر سر زبان‌ها افتاد را تعریف و فرق آن با محاربان قانونی مشخص می‌شود. کمیسیون‌های نظامی، فقط نسبت به رسیدگی به جرایم

1. Hamdan v. Ramsfeld (2006).

2. The Uniform Code of Military Justice.

۳. به موجب این قانون (قسمت اول ماده‌ی ۹۴۸ الف)، محارب غیرقانونی عبارت است از: ۱- شخصی که در محاصره شرکت داشته یا کسی که به عمد و در عمل از محاصره علیه آمریکا یا متحدان آن حمایت می‌کند و محارب قانونی نیست؛ از جمله کسی که جزو طالبان، القاعده یا از نیروهای متحد آن‌ها باشد یا ۲- شخصی که پیش یا پس از تاریخ تصویب این قانون، توسط دادگاه بررسی‌کننده‌ی عنوان محارب بودن یا دیگر دادگاه‌های تأسیس شده زیر نظر رئیس‌جمهور یا وزیر دفاع، به عنوان محارب غیرقانونی شناخته شده است.

محاربان غیرقانونی صلاحیت دارند و رسیدگی به جرایم محاربان قانونی، در صلاحیت دادگاه‌های نظامی است. در این کمیسیون‌ها نیز دلایل ضعیف و ظنی، منشأ ترتیب اثر است. به تشخیص کمیسیون، استفاده از وکیل دادگستری ممنوع است، مظنون حق رد دلایل علیه خود و حتی حق آگاهی از دلایل با طبقه‌بندی محرمانه را ندارد، تحصیل دلیل از خود مظنون یا دیگر شهود با روش‌های وسیع بازجویی مجاز است و از همه مهم‌تر، تمامی شیوه‌های بررسی قضایی قانونی بودن بازداشت نیز مسدود است (همان ۴۷۴). سرانجام پس از نزدیک به ۷ سال از آغاز جنگ با ترور، گفت‌مان حاکم در دیوان، تغییر می‌یابد. دیوان عالی آمریکا در رأی خود در پرونده‌ی بومدین علیه بوش در ژوئن سال ۲۰۰۸، با اکثریت متزلزل ۴ به ۵، چنین حکم کرد که حق بررسی قانونی بودن بازداشت زندانیان گوانتانامو، حقی است که از قانون اساسی ناشی می‌شود، پس با قانون کنگره سلب‌شدنی نیست و سازوکاری که قانون نحوه‌ی رفتار با بازداشت‌شدگان مصوب ۲۰۰۵ و قانون کمیسیون‌های نظامی مصوب ۲۰۰۶ (تصمیم‌گیری در دادگاه‌های نظامی تازه تأسیس با پیش‌بینی امکان توسل محدود به دادگاه فدرال منطقه‌ی کلمبیا) پیش‌بینی کرده‌اند، نمی‌تواند جانشین مناسبی برای حق سنتی توسل به دادگاه‌های آمریکا در بررسی قانونی بودن بازداشت باشد. بنابراین، آن قسمت از قانون کمیسیون‌های نظامی که بومدین را از این حق محروم کرده است، خلاف قانون اساسی و باطل تشخیص داده می‌شود (همان ۴۷۵). به نظر می‌رسد پس از هفت سال ظلم و تعدی به مجرمین و مظنونین تروریستی، دیوان عالی این کشور، مهر سکوت را شکسته و به کوتاهی خود و همچنین نادرستی فرآیند رسیدگی کیفری حاکم بر آن‌ها، اذعان نموده. اما دو نکته‌ی مهم در این زمینه اینکه در طول این چند سال، حقوق چند هزار نفر انسان بی‌گناه ضایع شد و اگرچه از شدت رویه‌ی اتخاذی تا حدودی کاسته شد، اما متأسفانه همچنان نسبت به افرادی که ذیل عنوان محاربان غیرقانونی قرار می‌گیرند، اجرا می‌شود.

۴- تغییر در سیاست خارجی کشورها، جنگ با تروریسم^۳ و

در سرتاسر تاریخ، رهبران سیاسی میلیون‌ها انسان را نسبت به فدا کردن زندگی خود یا دیگران در زمان جنگ، برای مصالح بهتر یا موارد دیگر متقاعد کرده‌اند. در هزاره‌ی گذشته، ۱۲۰ مورد از مجموعه متون مربوط به «دعوت به جنگ»^۴، جمع‌آوری شده است. به‌عنوان مثال،

1. Boumediene v. Bush (2008).

2. War on Terror.

۳. عبارت «جنگ با ترور»، توسط رئیس‌جمهور جرج دبلیو بوش، ابتدا در خطاب او در نشست مشترک با کنگره در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ مورد استفاده قرار گرفت.

4. Call on Terror.

سخنرانی پاپ اوربان دوم در سال ۱۰۹۵ میلادی در کلرمونت^۱، منجر به شروع اولین جنگ صلیبی شد. سخنرانی شاهزاده الیزابت در سال ۱۵۸۸ در تیلبوری^۲، منجر به جنگ با اسپانیا شد. سخنرانی آدولف هیتلر در سال ۱۹۳۸ در ریچسْتِج^۳، قبل از الحاق آلمان به اتریش و سخنرانی جورج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۱ در کاخ سفید با اعلان جنگ علیه ترور. بسیار جالب و تأمل برانگیز است که محققین، سخنرانی بوش را هم، در کنار سایر موارد فوق آورده‌اند؛ گویی آن‌ها نیز، به عواقب مشابه و شوم اعلان جنگ با ترور، پی برده بوده‌اند (Graham, 2004, pp. 2-3).

پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر، آمریکا وارد دوران جدید امنیتی بسیار متفاوتی شد که این امری کاملاً بی سابقه است. زیرا گروه‌ها و کشورهای که از نظر شاخص‌های قدرت نسبت به آمریکا در موقعیتی کاملاً پائین قرار داشتند، این توان را داشتند که داخل خاک آمریکا، امنیت این کشور را با خطر مواجه کنند. دوران جدید امنیتی که به دنبال وقایع ۱۱ سپتامبر شکل گرفت، هر دو ویژگی متعارف و غیرمتعارف بودن را دارا بود و این موضوع، آمریکا را در شرایطی قرار داد که تمامی محاسبات سیاسی و نظامی خود را خدشه‌دار ببیند. وقایع ۱۱ سپتامبر، به خوبی نشان داد که انباشت منابع و قدرت اقتصادی در کنار توانایی هسته‌ای، تضمینی برای حفظ امنیت از طریق افزایش قدرت نیست (دهشیار ۱۳۹۱: ۱۳۶). اعلان جنگ علیه تروریسم، نخستین اقدام دولت آمریکا پس از وقوع حملات ۱۱ سپتامبر بود. القاعده و دولت‌های حامی آن، اهداف اولیه‌ی آمریکا برای حمله بودند. حملات ۱۱ سپتامبر و اعلان همدردی جهانیان با آمریکا، زمینه را برای افزایش فشار به تروریسم فراهم کرده بود (یزدانفام ۱۳۸۴: ۱۷). حوادث ۱۱ سپتامبر، باعث شد تا ایالات متحده پس از یک دهه وقفه، مجدداً دوست و دشمن را برای خود تعریف کند و استراتژی خود را هدفمند سازد؛ به طوری که در این فضای بی معنای استراتژیکی حاکم بر جهان که در سایه‌ی جهانی شدن به وجود آمده بود، ارائه‌ی دشمنی جدی، حتمی و خطرناک، می‌توانست توجیهی برای اعمال سیاستمداران آمریکایی باشد (یزدانی و محمدی ۱۳۹۲: ۸۵). حملات تروریستی که سازمان تجارت جهانی را تخریب و به پنتاگون آسیب رساند، سیاست خارجی آمریکا را به شدت تحت تأثیر قرار داد. گروهی از پژوهشگران، با بیان عظمت حوادث یازده سپتامبر و ضربه‌ی مهلکی که دولت آمریکا از آن متحمل شد، تأثیر این حادثه را در تغییر سیاست خارجی آمریکا، به قدری مهم می‌دانند که باعث شد مبارزه با تروریسم، در رأس سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد (همان ۹۱). حملات یازده سپتامبر،

1. Clermont.
2. Tilbury.
3. Reichstag.

بهبود برای حاکمیت و چیرگی ارزش‌های اروپایی بر جهان بود. هیچ چیز نمی‌تواند بهتر از این جمله‌ی رئیس‌جمهور آمریکا «یا با ما، یا علیه ما» که بارها و بارها تکرار شده، واقعیت این امر را نشان دهد. حملات یازده سپتامبر و اعلامیه‌ی صادره پس از آن، برای جنگ با تروریسم، نیروی اصلی برای یکپارچه‌سازی جهانی را فراهم نمود. دولت‌ها و سایر بازیگران عرصه بین‌المللی نظیر سازمان ملل، تحت فشار شدید دولت ایالات متحده قرار گرفتند تا اینکه تمایلات و الزامات بین‌المللی را به نفع از بین بردن تروریسم کنار گذارند (کارگری ۱۳۹۰: ۲۷). بلافاصله پس از حملات تروریستی یازده سپتامبر، رئیس‌جمهور جورج دبلیو بوش، اعلان «جنگ با تروریسم» نمود. وی استدلال می‌کرد که تروریست‌ها، نه تنها انسان‌ها را می‌کشند، زندگی به شیوه‌ی دموکراتیک را نیز، تهدید می‌کنند. بنابراین جنگ ما با القاعده شروع می‌شود، ولی به آن ختم نمی‌شود. جنگ با تروریسم تمام نمی‌شود تا اینکه هر گروه تروریستی در هر جای دنیا که یافت شود، متوقف و نابود شود (Bellamy 2008: 50). پارادایم جنگ، نگرش جزم‌گرای حقوقی-اخلاقی (جرم، مجرمیت، مجازات) را به نفع نگرشی عمل‌گرا که امنیت دولت و دفاع اجتماعی را به هم می‌آمیزد، کنار می‌نهد. این پارادایم، بر مفهوم مبهم حالت خطرناک-حالتی که از راه وابستگی به یک گروه تلقی شده به‌عنوان دشمن فرض می‌شود- بنا یافته است و هدف خنثی‌سازی و چه‌بسا حذف مجرم را پی‌جویی می‌کند (دلماس مارتی ۱۳۸۸: ۱۰۱۵).

۴-۱- هدف از جنگ با تروریسم

پس از هر حمله‌ی موفقیت‌آمیز، سیاستمداران مبادرت به طرح و بحث قوانین سرکوبگر نموده و قول امنیت بیشتر را می‌دهند، تنها به خاطر اینکه یک گروه تروریستی دیگر، در حال مدیریت برای حمله در سال‌های بعد است. این فاجعه، به نوبه‌ی خود، حتی موجب تقاضا برای قوانین سرکوبگرتر خواهد بود. این روند، به همین ترتیب ادامه می‌یابد. حتی اگر ۵۰ سال بعدی، تنها چهار یا پنج حمله، به شدت و اندازه‌ی ۱۱ سپتامبر ببیند، این دوره‌ی مخرب، از میان رفتن و تاراج آزادی‌های مدنی تا ۲۰۵۰ را ثابت خواهد کرد (Ackerman 2004: 1029). توسل به رویکرد نظامی جهت مبارزه با تروریسم، می‌تواند حکایت از عدم کارایی فرایند قانونی مبارزه با آن داشته باشد، یا حتی شاید بهتر باشد آن را حربه‌ای برای دور زدن فرایند قانونی مبارزه با تروریسم بدانیم. جز این نیست که تروریست‌ها نیز، دست به جرم و جنایت می‌زنند و در نتیجه باید در مقابل دستگاه عدالت کیفری، به محاکمه کشانده شوند. اما به نظر می‌رسد مقامات اجرایی با طرح مقوله‌ی امنیت و لزوم حفظ آن از سوی دولت، خود را مقدم بر مقامات قضایی

دانسته و درصدد هستند با کاهش یا تحدید حقوق متهمین تروریستی و در نتیجه افزایش احتمال محکومیت آن‌ها، تا حدودی امنیت ازدست‌رفته را بازگردانند. در واقع هدف آن‌ها، ایجاد یک تعادل و توازن میان امنیت جامعه و آزادی‌های افراد (که حقوق آن‌ها نیز در زمره‌ی همین آزادی‌ها قرار می‌گیرد) است. نفس این امر (ایده‌ی تعادل)، مورد اجماع عمومی بوده و کاملاً مورد احترام است. اما در عمل، دخالت غرض‌ورزی‌های حزبی و سلیق شخصی مقامات سیاسی در مورد چگونگی ایجاد این تعادل و توازن، آن را تبدیل به یک پوسته‌ی تهی و توخالی نموده است. جنگ با تروریسم مطرح شد تا بدین وسیله، تعادل نمادین و سمبلیک مورد نظر، پیاده شود.

۴-۲- جایگاه تروریست‌ها در جنگ با تروریسم

دولت ایالات متحده‌ی آمریکا و رئیس‌جمهور این کشور، بلافاصله بعد از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر، موضوع را با عنوان جنگ علیه ملت آمریکا مطرح نمود و مرتکبان عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر را «جنگجویان دشمن»^۱ خواند. این توصیف از رفتار مرتکبان، به منظور عبور از محدودیت‌های حقوق کیفری و بهره‌بردن از امتیازات حقوق جنگ است؛ زیرا در جنگ می‌توان در شرایطی، دشمن یا تروریست احتمالی را کشت. همچنین می‌توان تروریست‌ها یا مظنونان به انجام حملات تروریستی را تا پایان جنگ، بدون نیاز به مدرک و بی‌آنکه مرتکب جرم مشخصی شده باشند، زندانی کرد (آقابابایی، پیشین ۹۸-۹۷). بدین ترتیب، توصیف رفتار تروریست‌ها در ۱۱ سپتامبر به عنوان جنگ علیه ملت آمریکا، در حقیقت راه را برای اعمال پاسخ‌هایی که در قوانین دادرسی ایالات متحده نسبت به اتباع این کشور یا خارجیان مقیم آمریکا سابقه نداشت، هموار نمود (همان ۹۸). تفسیر خاص دیگری که در مورد رویکرد نظامی نسبت به تروریست‌ها پذیرفته شده، اینکه آن‌ها به عنوان «مبارزان بدون امتیاز رزمندگی» یا «رزمندگان غیرقانونی»^۲ تلقی شوند. این رویکرد با این تفسیر خاص از آن، در حقیقت قائل به اعمال هیچ نظام حقوقی نسبت به تروریست‌ها نیست؛ چراکه از سویی با توسل به رویکرد نظامی، اعمال بخشی از حقوق بشر را متوقف می‌کند و از سویی دیگر، با «رزمندگی غیرقانونی» نامیدن تروریست‌ها، از اعمال حقوق بشر دوستانه نیز در مورد آن‌ها، استنکاف می‌ورزد (به نقل از عبدالهی، پیشین ۱۲۰-۱۱۹). این وضعیت در حقیقت به نادیده گرفتن قانون در مبارزه با تروریسم منجر می‌شود.

1. Enemy Combatants.

2. Illegal Combatants.

۴-۳- شرایط لازم برای جنگ با تروریسم

«سیاست جنگ علیه تروریسم»، با آنکه مشروعیت خود را از نظام دفاع مشروع مندرج در منشور ملل متحد اخذ می‌کند، نسبت به شرایط و چارچوب سنتی آن، بی‌اعتناست» (همان ۴۰۸). شرایطی مثل مشخص بودن طرف جنگ، زمان و مکان آن، تناسب و ضرورت توسل به دفاع مشروع از طریق جنگ. جنگ، به طور سنتی به عنوان حالت تجاوز بین حاکمیت‌ها تعریف شده است. جنگ با افغانستان و عراق، جنگ بود، اما درگیری با اسامه بن لادن و القاعده، جنگ محسوب نمی‌شود (Ackerman, Opcit 1032). القاعده یک فاعل غیردولتی است که خارج از دولت قرار دارد. این کشمکش، بدون حدود مرز جغرافیایی است؛ زیرا القاعده، همزمان در کشورهای جدا از هم بسیاری فعالیت می‌کند (Prieto 2009: 12). جنگ با القاعده، حدود مرز جغرافیایی ندارد (Ibid 9). پس اگرچه در مورد اخیر الذکر نیز از عبارت جنگ با تروریسم استفاده می‌شود، باین حال یکی از بدیهی‌ترین شرایط که همان مشخص بودن و دولت بودن طرف متخاصم است، مفقود است. همچنین همان گونه که پیشتر ذکر شد، آغاز کنندگان جنگ با ترور، مبدأ آن را ۱۱ سپتامبر اعلام نموده اما پایان زمانی یا مکانی مشخصی برای آن در نظر نگرفتند. آن‌ها پایان جنگ با تروریسم را زمانی اعلام کردند که تمامی گروه‌های تروریستی، در هر جای دنیا متوقف و نابود شوند. این یعنی نادیده گرفتن شرط مشخص بودن زمان و مکان جنگ. باید افزود که این یک قاعده‌ی کاملاً جاافتاده در حقوق بین‌الملل عرفی است که حتی زمانی که یک دولت به صورت قانونی به اعمال حق ذاتی خود در دفاع مشروع نسبت به حمله می‌پردازد، استفاده‌ی آن از نیروی نظامی، باید متناسب بوده و شرط ضرورت نیز رعایت شود (Beard 2001: 583). دو شرط ضرورت و تناسب، حتی در دستور نظامی مورخ ۱۳ نوامبر ۲۰۰۱ اعطایی به رئیس‌جمهور هم، مورد تأکید قرار گرفته است.^۱ باین حال، بنا بر برخی دیدگاه‌ها، استفاده از نیروی نظامی در پاسخ به حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، شامل حقایقی می‌شود که اعمال حق ذاتی دفاع مشروع به موجب منشور سازمان ملل، کمتر در معرض انتقاد فقدان ضرورت و تناسب یا جنبه‌ی انتقام و تلافی‌جویی داشتن قرار دارد. توجیهی هم که در مقام دفاع از این دیدگاه ارائه می‌شود، ابعاد جانی و مالی بسیار بالای حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر است (Ibid 586-587). اما نه دیدگاه فوق و نه توجیه مربوطه، به هیچ وجه قابل پذیرش نیستند.

1. See: Military Order of November, 13, 2001. Also See: Prieto, Daniel B., Opcit, p.9.

۴-۴- نتیجه‌ی جنگ با تروریسم

دولت‌مردان آمریکایی پس از وقوع حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، اعلام کردند که مقابله با تروریسم در قرن ۲۱، مستلزم انتقال جنگ به خاک دشمن است. بنابراین استراتژی آمریکا، حول محور حمله‌ی پیش‌دستانه می‌شود و بوش نیز اعلام می‌کند که در برابر تروریست‌ها، کاری از دیپلماسی سیاسی ساخته نیست، بلکه باید با نمایش قدرت، لانه‌ی تروریست‌ها را ویران کرد. در واقع استراتژی انتخاب‌شده برای مقابله با تروریسم، برتری حمله‌بر دفاع بود. از این رو پس از رویدادهای ۱۱ سپتامبر، آمریکا استراتژی جنگ پیش‌دستانه را تدوین و در مورد جنگ با عراق و افغانستان به کار بست. اما در عمل، پس از ۶ سال جنگ، دولت بوش نه تنها موفقیتی به دست نیاورد، بلکه از یک سو آمار تلفات آمریکایی بیشتر شد و از سوی دیگر، نه در عراق سلاح کشتار جمعی یافت شد و نه تروریسم پایان یافت. این مسائل نشان داد که استفاده از روشی سخت‌افزارانه در برخورد با تهدیداتی که غالباً نرم بوده‌اند، جوابگو نخواهد بود (یزدانی و محمدی، پیشین ۹۹). به‌عنوان مثال دولت انگلستان هیچ‌گاه ارتش جمهوری خواه ایرلند را از بین نبرد، دولت اسپانیا نتوانست جنبش آزادی‌بخش باسک را نابود کند، روس‌ها نتوانستند شورشیان چچن را از بین ببرند، کلمبیایی‌ها مخالفان خود را از بین نبردند، دولت فیلیپین حتی نمی‌تواند گروه کوچک ابوصیاف را از بین ببرد، دولت آارتاید در آفریقای جنوبی هم، هرگز نتوانست به گروه ضعیف کنگره‌ی ملی آفریقا، لطمه‌ای وارد کند. پس دست‌کم می‌توان گفت نتیجه‌ی جنگ علیه تروریسم، کاملاً مبهم و غیرقطعی است (والرشتاین ۱۳۸۴: ۱۸۹). باید اذعان نمود که جنگ علیه خشونت و بی‌ثباتی، ابدأ پایان نخواهد پذیرفت. ممکن است ما یک‌شکل از تروریسم را ریشه‌کن کنیم، منتهی خواهیم دید که در یک قالب دیگر، از جایی سر برمی‌آورد (مک‌گالی ۱۳۸۴: ۱۷۸-۱۷۷). به ملت آمریکا هم یاد داده‌شده که انتظار بدترین رویداد ممکن را نیز داشته باشند؛ یک حمله ممکن است در همین لحظه صورت بگیرد، حمله‌ای بسیار مخرب‌تر از حملاتی که تاکنون به وقوع پیوسته است. هیچ رئیس‌جمهوری نمی‌تواند قول دهد که حمله‌ی مصیبت‌بار سپتامبر، دیگر روی نخواهد داد (کمسیون ۱۱ سپتامبر ۱۳۸۴: ۱۳۶). جنگ، پدیده‌ای غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل کنترل است. زمانی که شروع شد، کنترل آن سخت است و برشردن آثار پیش‌بینی نشده و ناخواسته‌ی آن، غیرممکن است. جنگ، منطق تشدید خود را به پیش می‌برد و آن را تبدیل به وسیله‌ای نامناسب برای رسیدن به اهداف خاص می‌کند (Ballamy, Opcit 51). «از آنجایی که تروریسم یک عمل نادرست شدید است، ممکن است ارتکاب آن، دلیل منصفانه‌ای برای جنگ ایجاد کند، اما نتیجه‌ی آن، لزوماً این نیست که جنگ

علیه ترور نیز، عادلانه باشد» (Ibid 51).

پس از یازدهم سپتامبر، نظر بسیاری بر این بود که حقوق بشر، مبهم‌ترین موقعیت را در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا دارد (Forsythe 2004: 77). در واقع تراژدی ۱۱ سپتامبر، منجر به تغییر مسیر اساسی در سیاست خارجی آمریکا شد. تأکید بیشتر بر مبارزه با تروریسم، در توجه و اختصاص امکانات به حقوق بشر، تغییر ایجاد کرد. همچنین گرایش‌ها را عمیقاً به سوی یک‌جانبه‌گرایی و از دور خارج کردن دشمنان سوق داد. در نتیجه، فضای حاکم بر سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، نسبت به حقوق بشر و دموکراسی، به نحو قابل توجهی کاهش یافت (Donnelly 2004: 98). عملکرد بوش در مبارزه با تروریسم، به رغم سیاست مورد ادعای وی در حمایت از حقوق بشر، هیچ‌گونه پایبندی‌ای نسبت به معیارهای حقوق بشر ندارد (Kenneth 2004: 113). ایالات متحده، آشکارا قصد اتخاذ تدابیر امنیتی بیش از اندازه را دارد، اما دولت ایالات متحده، باید به آسیب‌شناسی تروریسم هم توجه کند (Ibid 114). جنگ با ترور، از نظر بین‌المللی شدیداً به ایالات متحده آسیب زده. از نظر مسلمانان، همسانی بین برخورد شدید نیروهای نظامی با شهروندان عراقی و نیروهای اسرائیلی با فلسطینی‌ها، به طور کلی احساس خصومت و دشمنی با ایالات متحده را تسریع کرده است (Brzezinsky 2007: 3). «به معضل تروریسم در قرن حاضر، باید با توجه به روح حقوق پاسخ داده شود؛ یعنی باید به دنبال عدالت باشیم و نه انتقام، اصول را اعمال کنیم، نه صرفاً قدرت را. ما باید مطابق ارزش‌های داخلی و ارزش‌های بین‌المللی مندرج در اسناد حقوق بشر و حاکمیت قانون پاسخ‌دهیم» (عبداللهی، پیشین ۴۱۶). پس جنگ با ترور که از یک سو بسیاری از اصول مسلم حقوق کیفری را نادیده گرفت و در واقع آن‌ها را دور زد، از سوی دیگر هم، خود باعث واکنش و تشدید حملات تروریستی می‌شود. روی هم رفته، رعایت حقوق بشر نه تنها هیچ تعارضی با مبارزه با تروریسم ندارد، بلکه می‌تواند ضامن موثر بودن این مبارزه نیز باشد. می‌توان گفت هدف از طرح جنگ با تروریسم، هموار نمودن راه و برطرف ساختن هرگونه قانونی است که به نوعی می‌تواند دست و پاگیر باشد.

نتیجه‌گیری

از تمام آنچه مورد بحث و بررسی قرار گرفت، می‌توان مؤید نقش قابل توجه و غیرقابل انکار سیاست بر نظام عدالت کیفری حاکم بر جرایم تروریستی بود. مقامات سیاسی و حکومتی برخی کشورهای طلایه‌دار مبارزه با تروریسم، در تمامی مراحل (از جرم‌انگاری گرفته تا رسیدگی

شکلی و ماهوی و صدور رأی و اجرای آن) مداخله نموده و دلیل آن را تأمین و بازگرداندن امنیت از دست رفته توسط تروریست‌ها می‌دانند. اما تجارب تلخ به دست آمده، مؤید آن است که شیوه و راهی که برخی دولت‌ها و مقامات سیاسی برخی کشورها در راستای مبارزه با تروریسم اتخاذ نموده‌اند، اشتباه بوده و راه به جایی نخواهد برد. اصرار بر تداوم چنین رویکردی، تنها بر شدت و وخامت اوضاع می‌افزاید. بهره‌برداری‌های صرفاً سیاسی و حزبی نابجا از عبارات و مفاهیمی همچون امنیت، که دولت‌ها خود را متولی تأمین آن می‌دانند، نقطه‌ی عطف چنین رویکردی است. در واقع قسمتی از وضعیت فعلی حاکم بر رسیدگی به جرایم تروریستی، به ناکارآمدی تدابیر و نبود تخصص در راهکارهای به کار رفته توسط مقامات سیاسی بازمی‌گردد. قسمتی نیز به برخوردهای مغایر با حقوق بشر، تبعیض آمیز و کاملاً هدفمند آنان مربوط است که به بهانه‌ی مبارزه با تروریسم صورت می‌گیرد. به امید روزی که دولت‌ها رسیدگی به این قسم از جرایم خشونت آمیز را نیز، به متولیان و متخصصان آن سپرده و نقش و جایگاه خود را تنها در حد همکاری و مساعدت جهت تسهیل فرایند رسیدگی، حفظ نمایند. در واقع، مقامات دولتی باید تمرکز اصلی و اولی‌ه‌ی خود را، بر مراحل قبل از ارتکاب جرایم تروریستی بنا نهند. اگر قرار است صحبتی از تأمین امنیت توسط دولت‌ها به میان آید، به تمام معنا به این مرحله بازمی‌گردد. حال اگر جرم تروریستی به وقوع پیوست، از یک سو به معنای قصور دولت‌ها در تأمین امنیت بوده و از سوی دیگر، به معنای آغاز فرایند رسیدگی توسط مقامات قضایی خواهد بود. به نظر می‌رسد مقامات سیاسی در این مرحله، حرفی برای گفتن نداشته و باید عنان امور را به متخصصان امر، یعنی متولیان امر قضاوت بسپارند. متأسفانه مقامات حکومتی، برای رسیدن به اهداف و اغراض سیاسی خود، همچنین برای مشروع‌سازی اعمال خود، از عوام نیز بهره گرفته و چنین وانمود می‌کنند که اقدامات آن‌ها کاملاً همسو با دیدگاه مردم است. جان مطلب آنکه مقامات سیاسی، باید از نفوذ و تأثیر خود بر جرایم تروریستی کاسته و آن را به اهلهش بسپارند. نمی‌توان بدون در نظر گرفتن تخصص و صلاحیت و با سوءاستفاده از مقام و موقعیت و در راستای نیل به منافع و مطامع حزبی و سیاسی، با تحمیل زور و فشار و با برهم زدن اصول نهادینه شده‌ی مبتنی بر زندگی اجتماعی انسان‌ها، به حذف یا لااقل کاهش ترور و تروریسم دست یافت.

منابع

- ایروانیان، امیر. (۱۳۹۰). سیاست گذاری جنایی؛ مبانی، اصول راهبردی و مدل‌ها، رساله‌ی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده‌ی حقوق دانشگاه شهید بهشتی.
- آقابابایی، حسین. (۱۳۹۰). امنیت، آزادی شخصی و مدیریت خطر جرایم امنیتی. ضمیمه‌ی مجله تحقیقات حقوقی، یادنامه‌ی شادروان دکتر رضا نوربها، دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی، زمستان.
- بشیریه، حسین. (۱۳۹۲). تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، لیبرالیسم و محافظه‌کاری، ج ۲، نشر نی، چاپ دوازدهم.
- پاک‌نهاد، امیر. (۱۳۸۸). سیاست جنایی ریسک مدار، نشر میزان، چاپ اول، پائیز.
- پاک‌نهاد، امیر. (۱۳۹۲). احساس ناامنی و ترس از جرم. آموزه‌های حقوق کیفری، شماره ۵، بهار و تابستان.
- پرت، جان. (۱۳۹۲). عوام‌گرایی کیفری، برگردان هژبر الساداتی، هانیه، نشر میزان، چاپ اول، زمستان.
- دل و کیو، جورجو. (۱۳۸۰). فلسفه‌ی حقوق، برگردان واحدی، جواد، نشر میزان، چاپ اول، بهار.
- دلماس مارتی، مری. (۱۳۸۸). پارادایم جنگ علیه جرم، مشروع ساختن امری غیرانسانی، برگردان کردعلیوند، روح الدین، در: نجفی ابرندآبادی، علی حسین (زیر نظر)، «تازه‌های علوم جنایی»، مجموعه مقالات، کتاب اول، نشر میزان، چاپ اول، بهار.
- دلماس مارتی، مری. (۱۳۸۱). نظام‌های بزرگ سیاست جنایی، نشر میزان، جلد نخست، برگردان نجفی ابرندآبادی، علی حسین، چاپ اول، پائیز ۱۳۸۱.
- دهشیار، حسین. (۱۳۹۱). سیاست خارجی آمریکا در تئوری و عمل، نشر میزان، چاپ اول، پائیز.
- دهقانی، علی. (۱۳۹۰). رویکرد امنیت‌گرا به نظام دادرسی کیفری؛ مبانی، جلوه‌ها و چگونگی تعدیل آن با تأکید بر حقوق ایران، رساله‌ی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران، پردیس قم، بهار.
- رستمی، هادی. (۱۳۹۱). کیفر در نظریه‌ی لیبرالیسم، رساله‌ی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده‌ی حقوق دانشگاه شهید بهشتی، تابستان.
- صدر توحید خانه، محمد. (۱۳۸۸). حقوق در چنبره‌ی دشمن، از سیاست آمریکایی جنگ

- با ترور تا نظریه‌ی آلمانی حقوق کیفری دشمنان. در: نجفی ابرندآبادی، علی حسین (زیر نظر)، «تازه‌های علوم جنایی»، مجموعه مقالات، کتاب اول، نشر میزان، چاپ اول، بهار.
- طاهری، سمانه. (۱۳۹۲). سیاست کیفری سخت‌گیرانه، نشر میزان، چاپ اول، زمستان.
- عالی‌پور، حسن. (۱۳۸۷). توازن میان امنیت و آزادی‌های فردی در مقابله با جرایم تروریستی، رساله دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده‌ی حقوق دانشگاه شهید بهشتی.
- عبدالهی، محسن. (۱۳۸۸). تروریسم، حقوق بشر و حقوق بشردوستانه، نشر شهر دانش، چاپ اول.
- فارال، استفن و سایرین. (۱۳۹۲). نظم اجتماعی و ترس از جرم در دوران معاصر، برگردان نیکوکار، حمیدرضا، نشر میزان، چاپ اول، زمستان.
- قادری کنگاوری، روح‌الله. (۱۳۹۰). مابانی و چارچوب‌های نظری در جهان معاصر، در: تروریسم و مقابله با آن، نشر مجمع جهانی صلح اسلامی، چاپ اول.
- قوام، عبدالعلی. (۱۳۸۴). روابط بین‌الملل، نظریه‌ها و رویکردها، نشر سمت، زمستان.
- کارگری، نوروز. (۱۳۹۰). تروریسم و حقوق بشر. دو ماهنامه‌ی تعالی حقوق، شماره ۱۵، بهمن و اسفند.
- کاشفی اسماعیل‌زاده، حسن. (۱۳۸۴). «جنش‌های بازگشت به کیفر در سیاست جنایی کشورهای غربی، علل و جلوه‌ها». الهیات و حقوق، بهار و تابستان، شماره ۱۵ و ۱۶.
- کانت، ایمانوئل. (۱۳۸۸). فلسفه‌ی حقوق، برگردان صانعی درّه بیدی، منوچهر، نشر نقش و نگار، چاپ سوم.
- کمیسیون ۱۱ سپتامبر. (۱۳۸۴). خلاصه‌ی اجرایی گزارش نهایی کمیسیون ۱۱ سپتامبر. برگردان کریمی نیا، پریسا، در: یزدان فام، محمود، «آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر، سیاست داخلی و خارجی»، مجموعه مقالات، نشر پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، چاپ اول.
- گراس، گونتر، «نئولیبرالیسم مروج تروریسم»، برگردان سلیمی، محمود، قابل دسترس در؛ www.bashgah.net/fa/content/show/128
- گل محمدی، احمد. (۱۳۹۲). جهانی‌شدن، فرهنگ، هویت، نشر نی، چاپ ششم.
- لازرژ، کریستین. (۱۳۹۲). درآمدی بر سیاست جنایی، برگردان نجفی ابرندآبادی، علی حسین، نشر میزان، چاپ چهارم، پائیز.
- ماری، فیلیپ. (۱۳۸۳). «کیفر و مدیریت خطرها؛ به سوی عدالتی محاسبه‌گر در اروپا». برگردان کاشفی اسماعیل‌زاده، حسن، مجله حقوقی دادگستری، شماره ۴۸ و ۴۹، پائیز و زمستان.

- محمودی جانکی، فیروز. (۱۳۸۲). مبانی، اصول و شیوه‌های جرم‌انگاری، رساله‌ی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، مهر.
- مرکز کالمیری، احمد. (۱۳۸۵). حاکمیت قانون، مفاهیم، مبانی و برداشت‌ها. نشر مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، چاپ دوم.
- مقدسی، محمدباقر. (۱۳۹۰). عوام‌گرایی کیفری و جلوه‌های آن در سیاست کیفری ایران، رساله دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تربیت مدرس، اسفند.
- مک گالی، مارشال. (۱۳۸۴). نظامی‌گری و دموکراسی. برگردان سلیمی، محمود، در: یزدان فام، محمود، «آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر، سیاست داخلی و خارجی»، مجموعه مقالات، نشر پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، چاپ اول.
- مگوایر، مایک، مورگان، راد و رینر، رابرت. (۱۳۸۹). دانشنامه‌ی جرم‌شناسی، برگردان ملک محمدی، حمیدرضا، نشر میزان، چاپ اول، زمستان.
- منتسکیو، شارل دو. (۱۳۴۹). روح القوانین، برگردان مهدی، علی‌اکبر، نشر امیرکبیر، چاپ ششم.
- والرشتاين، امانوئل. (۱۳۸۴). جنگ بوش علیه تروریسم. برگردان مهدوی، مرزبان، در: یزدان فام، محمود، «آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر، سیاست داخلی و خارجی»، مجموعه مقالات، نشر پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، چاپ اول.
- همپتن، جین. (۱۳۸۹). فلسفه‌ی سیاسی، برگردان دیهیمی، خشایار، نشر طرح نو، چاپ سوم.
- یزدان فام، محمود. (۱۳۸۴). آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر، سیاست داخلی و خارجی. مجموعه مقالات، نشر پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، چاپ اول.
- یزدانی، عنایت‌الله و محمدی، سامان. (۱۳۹۲). «بررسی نقش و جایگاه تروریسم در سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا سال ۲۰۱۳». فصلنامه‌ی پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره‌ی نخست، شماره ۹، زمستان ۱۳۹۲.

-Ackerman, Bruce, "The Emergency Constitution", Yale Law Journal, Vol. 113, 2004.

-Beard, Jack M., "American New War on Terror: The Case for Self-Defence Under International Law", Harvard Journal of Law and Public Policy, Vol.25, 2001.

-Bellamy, Alex J., Fighting Terror, Ethical Dilemmas, London and New York, Zed Bookd Press, First Published, 2008.

- Brzezinsky, Zbigniew, "Terrorized by War on Terror", Washington Post, Sunday, March 25, 2007, B01.
- Donnelly, Jack, *International Human Rights*, in: Weiss, Thomas G., et al, eds, *War on Terrorism and Iraq*, New York and London, Routledge press, First Published, 2004.
- Farer, Tom, *Confronting Global Terrorism and American Neo-Conservatism*, Oxford, Oxford University Press, First Published, 2008.
- Forsythe, P. David, U.S. Foreign *Policy and Human Rights in an Era of Insecurity*, in: Weiss, Thomas G., Etal, Eds, *War on Terrorism and Iraq*, New York and London, Routledge press, First Published, 2004.
- Graham, Philip W., Etal, "A Call to Arms at the End of History: A Discourse-Historical Analysis of George W. Bush s Declaration of War on Terror", *Discourse and Society*, 2004. Available at: <http://eprints.qut.edu.au>.
- Kenneth, Roth, *The Fight against Terrorism*, in: Weiss, Thomas G., etal, eds, *War on Terrorism and Iraq*, New York and London, Routledge press, First Published, 2004.
- Lazarus Liora and Goold, Benjamin J., *Security and Human Rights: The Search for a Language of Reconciliation*, in: Lazarus, Liora and Goold, Benjamin J., (eds), *Security and Human Rights*, Oxford, Hart Publishing, 2007.
- Prieto, Daniel B., *War about Terror, civil liberties and National Security after 9/11*, 2009.
- Wilkinson, Paul, *Terrorism versus Democracy*, The Liberal State Response, Routledge Press, Second Edition.